

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از تصانیف بول فصلی مستعین در ستاخرین سال این ایستان خرم و شادمان محمد علی

شرح بینای عطار
۱۳۰۹ هـ

سبب به شرح محمدیه تصنیف

محمد کلهری
۱۸۹۲

بقراینش احقر عباد الله الصمد عبد الله

مطهر



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

۶۱۵

CHIL

بسم الله على انك اوردت كبريا بالجلال تكبيراً و نصياً على محمد و سلم عليه تسليماً كثيراً
و على اله و الصحابه و اوليائه و ذلهم و ذلهم اجراً كبرياً انما سيكوي بنده راجي رحمة الله العلام
الصدر محمد بن غلام محمد تجاور الله عن ذنوبه و بصره بعيو به كه چون بنامه حضرت شيخ فرمود
الدين عطار عليه رحمة الله الغر الغفار بحري است شحون بجا هر سحار فاشي و فرست پت حقانو
و مواعظ ناقصا هي و مقبول ارباب سلوك عالمي مقامی است و اربعين بنده و من العوام خود هم كه برای
تبر كه جستن بجا فغان و پند گرفتن و عطا آن سخن چند در شرح بر بیات و بی ربط شرح و وضع نویسم كه نام از فر
یحه باشد و هم از من ایوگاری بماند و طالبان حق را به قصد برساند و بر بیان تحقیق نیست كه در نسخ ایو جیاد و
تقدیر و تاخیر و دستاورد و عظمت و كبر و زیادتى ابیات اختلاف نماید بلكه ایات يك داستان دیگر یافته
میشود پس این عاجز بر نسخ معتدله قدیمه اعتماد نموده آنچه حسن در اقام آورده و به مجسم قاصر ربط
داوه حضرت شیخ انكامل عارفان بود چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی در
الانس مرخص بیان بناتوب نوشته كوی امر بنیخ محب الدین بغدادی است و بعضی گفته اند شیخ
و در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است و در نسخه و بعد از
عطار بجای روم راجع او شده گویند بسبب توبه او بود كه روزی در دكان عطار
فرمانی رسید و چند بار آمد گفت او به پر خشت رویش گفت
است گفت همچون من خوابی و عطار گفت بے
ایحال تغیر خند و دكان
نقده باز و رسید بنیان

M. A. I. LIBRARY, A. M. U.



PE6170

و آن قدر اسرار تو حید و حقائق او واقف و واحد که در مشنویات غزلیات و می اندراج یافته در سخنان هیچ یک از بزرگان
 طایفه یافته نشود جز آنکه سبانه و عن لطالبین الشاقین خبر انچه از بزرگ در مناقب او گفته است
 بهفت شهر عشق را عطار ویدد ما هنوز اندر خم یک کجایم و حضرت شیخ در منبع و شیرین سوت
 مایه بر دست کفار شمشیر هادی یافته و سن مبارک وی در آن وقت چنان گویند که صد و چهارده

ساله بود و فیروزی در دنیا و لور زیارت گاه خلایق است انتی کلامم محمد بے حد و خدا بے پاک را
 انکه ایمان و اوست خاک را به مشی چون بندگان در ادائی خدمت شکر نعمای او تعالی و بیان شمای
 رب که بهت های او قاصد و عاجز اند می باید که بهنگام شکر و شمای او چنان گویند که انکم لله الحمد

کنیز اوالله کبر که بکبر و صید که نام در بیان جماعه اشارت بوفور محمد باشد لهذا
 شیخ علیه الرحمة در صدر کلام بے حد افزود و پس از آن بعضی وصف کمال او را است و عجز او بجا کرد
 و کاندک سرت که لایکون کلام و لفظ خود در اصل هر کس است از خود آبی به منته خود آمده و جواب
 الوجود و لذاته اکنون در به حال علما بمشئ مالک زهد او در شهرت یافته این لفظ را بر غیر حق تعالی

نماند که باضافت پیکر به چنانکه که خدا و ده خدا و نماند که اقامه او تحقیق آن است که لفظ مفرد است ترجمه
 بسم الله و مفید این است که در زبان بے بسم الله گویند و در پارسی بنام خدا و هم قضا لفظ خدا بزرگ
 را در سخن تمیز ناری بجای الله که جان و دست اندر د پاک منته مشهوره از مشایخ است مخلوقات که به جهت
 و نه بعضی نه جسم است نه الی غیره و است شاک عبارت از معرفت که پدر ایشان زحم علیه السلام

از یک مشت خاک آفریده شد چنانکه تفصیل این سخن در مشنوی معنوی خود از امام جلال الدین رومی
 که او تعالی بے برائت که هیچ آدم ملا که مقربین را است و آن که از بهر یک
 و این خاک او را جبرائیل علیه السلام را بنایه و زاری را که و امید به

و آن چنان می کشید انصاری علیه السلام را همه خا
 السلام از وی مشت خاکی را با کف و
 برشته آن دم علیه السلام است که در این
 های بارگاه

که بنهاد و دور نفر بودند از مردان و زنان جمله آن هفتاد و نه تن شدند و آن کشتی را ایشان روزی از آن
شبان روان میشد در موجی که مثل چال بود و در بلندی و انبوهی و آب طوفان بر قله که سپاهیان و ده گز
متر غرق شده بودند و قتی که وعده حق تعالی که در ملک کافران و نجات مومنان بود بوقوع آمد و کافران جنگ
هلاک نشدند و زمین را فراموش که آب خود را باز در کشتی آسمان را که از باریدن بس کن و آب اندک شد
کشتی را دریافت بر کوه جوئی که در زمین موصول است نوح علیه السلام و چهلین هفتاد و نه تن مومنان
و انواع حیوانات نجات یافت پس کشتی را عظیم کرد بطرف او تعالی بهم رسیدند ایامی عظمت بلفظ نجات
طعن فرموده و دهم ماه رجبت که او بر کشتی سوار شد و بتاریخ دهم ماه محرم از آن نژاد آورد پس روز
دشتم و این روز که سنت بر مسلمانان شد که ذی القعدة فی القاضی البضاوی هم آنکه فرمان کرد
قهرش را در آن تاسرای کرد و قوم عادی را پیش اسناد فرماید و بقیه شش مجازیت چندی تحقیق آورد
فرمان ده ذات حق تعالی بونسرای بیای عظمت است و لفظ نژاد در کلمات بدی معرفت چنانکه جزا
دو بقایه یکی شهر است عادی نام قبیل بود علیه السلام است که نام جذر برگ خود شهر بودند و مختصر بود
از خویشان ایشان بود و ایشان عبادت صنم داشتند و او تعالی بود علیه السلام را بدعوت ایشان
فرستاد که زیاده نمودند و کفر طغیان و زمیند و گفتند که بیار بر ما عذابی را که سگونی و او فرمود و گفت
عذابی که زمین گردید که بر جهنم و غضب ای اینک نازل شد بر شما از پروردگار شما
عذاب و خطر آب و کشیدن تمام آنکه او تعالی ستم سالاران ایشان بنده ساخت و ورشده اند
و عادت مردم در زمان چنین بود که هنگام نزول بلا استوجبه پیرایه گم گشتند و پس
کرده از ایشان هفتاد نفر از اعیان آنها را بر تاجیه مسافر کردند و او تعالی خواصی و کشت و بلا جستند و چون
رسیدند از حق خود بپند که بنوشان عادی را آنچه می نوشانید می ایشان را پیش ازین واداد
در هوا پدید آوردی پس بید بود و دیگر و شرح و صد می سیاه و از آسمان نذا آنکه
از آنها برای نفس قوم خود هر قطعه را که خواهی پس گفت اختیار کردم پس
و برآمد آن قطعه از او می غیبت بر عادیان و شدادان شده گفت
عادیان پس دستهای را بر سرهایشان نهادند و از آن دستهای را بر سرهایشان نهادند
سپید و شاد و خوش و از ایشان خندان بودند

۴۰
 بنی قریظہ کے لئے
 ۱۲
 ۴۱
 بنی قریظہ کے لئے
 ۱۲

تقریباً بیست و هفت سال که طغیان را از طهارت کرد و به جلیش نار را گذار کرد و به شش بر جلیش ای بر
دوست خود که ابراهیم علیه السلام است کما قالوا شكنا الله را که ابراهیم خلیل را و نصیحتش را که
چون حضرت ابراهیم بنان را شکست بکینه و عناد پیشینه که در نهاد و سینه نهاده بود و جو شید فرمود که
اورا باد و شمشیر گرسنه در چاهی کرد و در هر دو شیر اورا سجده کرد و در ولیدین بد نشن آن غار نهاد و نگاه
نمود و حکم کرد که خطیر رفیع و سید در کوه بنا کرد و بلند و دیوار را لایش شخصت گز بود و قریب یک ماه غیر
جمع کرده آنرا پارسافتند و دروغن بسیار بران ریخته آتش دادند و بد مالک التابیس علیه اللعنة دست
و پای او را بستند و سر مبارکش را در میان دو پاس او نهادند و در خنق نهادند و آتش را آتش افروخته
درین وقت کلمه که بر زبان او جاری بود **سُبْحَانَ اللَّهِ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** و در وایسته **تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ**
و از فرشتگان و دشمنان غم و اندوه اندیش حکم و تعالی آتش رسید یا ناز گوئی بزد او
سکاه طاعنه ابراهیم آتش بر روی سر و گردید و بند او غلها را با نخست همه اعضای خلیل الله
از قید بر رشتند و گرداگرد آزار شد و قریب از چهل روز و در میان آتش بود تا آنکه فرور لعین از
ساره بلند نظاره کرد که آتش او را سوخته پیش ریخت و قوت خلقی بسیار بدو ایمن آورد و لوط علیه السلام
ابن عم او بود و درین هنگام بدو گردید و شرف نبوت یافت و آن لعین کلم کرد که ابراهیم با بلعانه
خود از شهر من بگازش و هر جای که خواهد بود پس هر دو پیغمبر شام برفتند ابراهیم و لوطین نزول
فرمود و لوط علیه السلام در مکه مکات آمد و در میان این دو مواضع مسافت یک شب از روز گذرانی
التفسیر انجا که صبح آن خداوندی که هنگام تحریر که قوم لوط را زیر و زبر و دشمن قوم لوط
علیه السلام عمل بد و فاحشه و اوط و شستند و منت را این فاحشه آنکه در حال موفکات قحط افتاده بود
مساکنین شهر را آمده گدای میکردند تا آنکه اهل آن شهر را تنگ کردند و فرستادند که بنوعی ایشان
بسبب شیطان باین فاحشه ولالت که دنا از شر مبدی ساکنین باز نیندند تا اورا
بهر چند که لوط علیه السلام ایشان را از آن شر فرمودی و بتزول خدا رحمت
ری تا آنکه حقیقی همراه ابراهیم علیه السلام جبرائیل و میکائیل را که در آنجا که برای پلاک ایشان
جبرائیل و میکائیل و هارافیل بود و حضرت ابراهیم علیه السلام را
مکات رسیدند لوط علیه السلام از ایشان
ستاره
دشمنان و ابراهیم را که پیوسته

حکم خود میداشت هم آنکه اعدا را بدید و برکشید و تا قهرا از سنگ طارا برکشید پیش اعدا را
 بفتح نمره جمیع عدوت عبارت از فرعون و فاما و قوم ایشان که بوقت تعاقب کردن و رسیدن
 بقوم موسی علیه السلام همه مسلمانان بخار و نیک اندوختند و بیکم خضعا علی دریا طاق طاق شد و مسبطیان
 که قوم موئی بودند همه پیش جیل سلامت از راه دریای گذر کردند و فرعون با لشکر تعاقب ایشان نمود
 غرق شدند و این قصه در عالمیان مشهورست و در آیات قرآن معلومست لهذا بابت قدر اکتفا کردم
 اما غرق شدن فرعونیان پس از آن بوقوع دعای موسی علیه السلام از عذارت دیگر نجات یافته بودند
 قَالَ اللَّهُ نَحْنُ أَكْذَرُ مِنْكُمْ أَهْلُ الْطُوفَانِ وَالْحُكْرَادُ وَالْقَصَصُ وَالْقَصَادِعُ وَاللَّامِرُ
 اینست قصه کاهوت الکامیه و تفسیرش آنکه اول آنست که ایام در تاریکی سخت بایشان قطع حساب
 ریزان و باران بود و از خاتمه بدر شدن نمی توانستند چنانکه شهر ناسه ایشان خراب شد و ریزش
 ثقیل گشت و از همه کار فامانند و این طوفان از هفتصد و سی و یک روز مسبطیان در آن بودند هم
 ازین دوزخهای دیگران گاه بموسی علیه السلام گفتند خدای خویش را بخوان که ازین مهلک
 بار نجات بخشند و بتوایان آیم پس عی ای باران وضع شود و رانند و گویا همه باو چسبند و فرخ و تازند
 برآمد که گاهی آنچنان بود و ایشان ایام نیافرند پس حق تعالی بر ایشان تلخ بے حد و بے شمار فرستاد
 و یکی از عذبتها و وسیع دوزخ آن را بخورد و در دایمی موت و عقیقهای خانه را خوردن گرفت بلکه جابر
 مردم را هم بار باره کرد و نایاب خدمت حضرت موسی علیه السلام دویدند و امان جستند چنانکه
 با شایسته غیر بیک تلخ بود و چون کرد و بخواسته که از آنها آزاره بود بعضی بمنزله بروی آنها بود بعضی بمنزله
 و درین کثرت هم ایام نیافرند و او تعالی بر ایشان پیش تسلط گردانید و پاک بخورد و چیره
 تلخ گزاشته بود و در طعناها نمی ایشان می افتاد و در میان پوست و جامه ایشان داخل شده خون
 آشام بودند و همه عاجز آمدند پیغمبر خدای دویدند و کشتن این بلا نخواستند چون پیش قدم شد گفتند
 که یقین نیستیم که در کار ساحری کمال داری پس او تعالی شان بر ایشان خود که با فرستاد و شوک بیک
 بسیار بود که بچند طعم نمک و فدی گر بانه صدمت که از خیمه بوری شوک بود و بی و خواجگاه ایشان پراغ و
 بودی بلکه بوقت چو شنیدن دیگر طعنا هم بستانده در آن افتاد و بوقت گفتار ایشان بدان بر
 جستندی پس ناری و تضرع پیش پیغمبر آوردند و او پس از آن که رفتن عهد دعا کرد و این بلا بوقوع
 گشت پس از آن عهد را انقض کرد و در ایام نیافرند و او تعالی بر ایشان تلخ بے حد و بے شمار فرستاد و
 در آنجا که

آنچه در دامن قطبی بودی خون گشتی بلکه اگر از دامن سبطی نوشیدی هم خون شد و این همه چیزات موسی
 علیه السلام بود و ترجمه تفسیر بیاضی و مصلحت غنائی بیان چهره صالح علیه السلام است که بقصد شهود و جود
 بود و نمود و جد ایشان که بدان شهر و اندوختن این قصه تمام دراز است مابین این اختصار خلاصه آن را
 بیان میکنم که ایشان بعد از قوم عاد و ملوک شهرهای عادیان را عمارت ساخته بجای ایشان خلیفه گشتند
 و بسیارند که عمرهای و دراز یافتند و چون یکدیگر حکم بدت زندگانی و فغانگر و و پیش از مرگ او نهدم
 شدی لهند او خاندانهای از رنگت کشیدند و نعمت بسیار و فراخ سالی یافتند بعد از آن میفرمان شدند
 و در زمین نهادهای نسا و ایختند و عبادت همام آفراند و نهادند و او تعالی حضرت صالح علیه السلام را
 که برادر دهم فرستاد ایشان بود و ایشان فرستاد و حضرت صالح علیه السلام ایشان را دعوت کرد و
 از عذاب حق تعالی ترسانید و ایشان از وی آیین و معجزه بدید و خواستند پیغمبر خدا
 گفت چه معجزه میخواهید گفتند که همراه ما در عید گاه روان شود تا در آن جا ما را یان خویش را برانیم و تو
 خدای خود را بخوانی پس هر که اجاب آید همه تابع او شویم پس پیغمبر بایشان بروی آمدند و ایشان
 بگروید و دعوت خود و همام خود را بخواند و هیچ جوابی نیافتند و درین هنگام که در ایشان که چند رخ
 این عمر نام و دست اشارت کرد و بسوی رنگ خار که جدا افتاده بود و گفته که اگر هست گمشدی در دوح
 بالبری دن آرا ازین معجزه نافه که شایسته بختی باشد و در محل او ده ماه برآمده باشد و فراخ شکو
 بسیار چشم باشد اگر این کار از تو برآید تو ایمان آری و فرمان حق از دل جان بکن پیغمبر خدا از ایشان
 عهد اگر گفت و میثاق بستند که بعد ازین بایستیمینه البینه سلمان خواهیم شد پس پیغمبر دو گانه گذار
 و دعای خود را تا آنکه شکافید آن گرفت آن معجزه بر مثال شکافیدن جانور عالمه یا بچه خود تا آنکه بیرون
 آمدند و برآید و با ده بر مثال شکافیدن خود و در هر چه و جنوع این عمر و بجاخته ایمان آورد و
 دیگران از ایشان آوردند و حضرت صالح علیه السلام گفت هَذَا نَافَةٌ لِلَّهِ كَسَمْتُمْ أَنْ تَكُونُوا
تَاكُلُونَ فِي الْأَرْضِ لِلَّهِ وَكَلَامُكُمْ هَذَا يَسُوءُ وِيَا خَلْقَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ که عذاب است که بفرمان نافر خدا
 برای شما آتی است پس بگذارید او را که در زمین خدا تعالی گیه بخورد و در دیکه نرود و بگوید و بگفتند
 را بخورد و در همه صالح علیه السلام آنچه را بدو حصه نوبت نهاد که یکت نذر هم از آن چاه آب گفتند
 ای نافر فر کرد و در روزی پس از روزی آن نافر سر چاه آمدی و تمام آب چاه نوشید

و پاسبان خود را از هر گداز و سرخ کرد
 می که سیراب بخورد و دمی و دهم و دهم

پس سلیمان علیه السلام هم پیغمبر بود هم پادشاهی روی زمین بود که چون اسم را یکی و انعام و بطور دیو و پری
در حکم او بود و باشگاه او بر بالای محراب بود از بیت المقدس تا مدائن از آنجا برادران شکر و یک
راه رفتی و شبگاه بترگاه خود آمدی قال الله تعالی و لیسلمنا ان الریح علی و هکذا شکر ذکر
و اوصی الله و ضیاء دیوان برای او کارهای سخت میکردند بعضی از میان کوه که فایز
پیشیندیدی و بعضی بنای کفند و عمارت بودند از رنگ چنانکه او خوشی از محراب و مسجد و خانه ها و کاهها
کلان مثل حوض و کبابی بلند و ستون و بعضی در محراب بودند که بعضی در یارفتن مر و درید و جواهر و
جز آن بر آور زدی و بعضی سران ملک و ان را در بند داشتند و نافذ از عالم بخیرین و بعضی
در کارهای دیگر مشغول طاعت او داشتند و او تعالی پاره آتش و دوزخ در نوک تازیانه سلیمان
علیه السلام نهاده بود که اگر در شوق و یا بخریب و بوی از فرمان او بگشتی باشد از پیغمبر از آن تازیانه
آتش بجستی و آن دیو را بختی و دیگران از و عبرت گرفتند می قال الله تعالی من ایمن من
یعلم بین یک نیکو باری و من یبغ منه عذرا کأنما فتر من عند رب السعیر
و ظاهر آن است که شیخ علیه السلام پیغمبر فرمودی که شد مطیع حکم او دیو و پری اما چون او تعالی در خاتم
علیه السلام تأثیر نهاده بود که دیو و پری از دیو و پری او مطیع خاتمش گفته و از نیابت
که بجز ذکر و دیو و پری نموده یا چون و آنکه طیور و وحوش هم در حکم او بودند و الله اعلم ثم ازین صابر
بحرمان فوت داد و پیغمبر نفس الهیه با حوت داد و پیش صابر قلب مظهر اویب علیه السلام است بسبب
کثرت صبر او بر بیایات و شداید که قال الله تعالی انک وجعلناک صابرا و صابرا اوصاف پیغمبران
است و اویب علیه السلام پیغمبر استی حاق بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر صفت تعالی او را مال بسیار داد
بود و خلعت نبوت پوشانیده و فرشتب با طاعت حق میگذاشت و در اسم خیرات و صدقات بقدیم پیغمبر
ابلیس لعین بگوید که بدیده بدرگاه حق تعالی مناجات کرد که ای یارب منده که در غایت رحمت عیش است
مال بسیار و فرزندان زیاده و گواریدار و پس اگر او را بزر وال این عیش مبتلا کنی نه و در تاز راه تو بگرد
حق تعالی ابلیس را از جبر فرمود که چنین نیست که تو میگوئی بلکه او را مر از بند پیغمبر است اگر او را بزر بار
در کوره اجلا بگذارم پس این عیاش بر محاکم اختیار نمود باشد آورده اند که او تعالی بر وی انواع
معن بر گشت چنانکه شتران او صاعقه هلاک شدند و گوسفندان یسلی فریج با و سخت هفت پسر و سه
دختر زیاده را آمدند و قروح و لیشها و جسدشان ظاهر شد و در آن که مرها افتادند کشت و سوزاند
پاره شده او را از نهاده و منکر پیرون می کردند مگر یک تن او که نهاده و ماند صفت

قد حضر شایب علیه السلام

بدید و بگذارد و طرف ثالث و رابع بین جان بد خود بد زبان می انداخت می ای و در یک لقمه ساخت و او نفس
 خود را ماست میکرد و اگر تو در میان قوم صبیح کردی هر کینه انسان بودی بر تو از شکم ما می و شکم می
 كما قال الله تعالى فانك تهمهم بالحق و هو مبین لهم و ما ی رافران شده که او را طعمه تو ساختیم بگو
 درون تر زندان و گردانیدیم باید بنگهداری تا ترکیب از هم تفرق نپذیرد پس ما می و او را چون مادر بچه
 میداشت و در شکم ما می فوت روزی سیر بچه میکرد و او تعالی گوشت و پوست ما می را چون یک کینه نازک
 ساخت که یونس علیه السلام در میانش محبوس را مشاهده میکرد و می پرسید که حق تعالی اشتغال
 داشت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین که در بین و وسیله
 نجات یافت و اگر نه بدو قیامت و در شکم ما می باندی آخر بکار و دریا ما می او را بد زنده خشت و وضعی غیب
 و دست تن شده بود که خلائی تعالی بردهی درخت کدو بر ویانید که بروی گستر نشینید و در سایه او بود و
 بزکوی بفرمان حق پستان خود را در میان او نهایی و او از آن سینه کید تا وقتیکه گوشت و پوست
 او محو شد و جوش غیبی قومی که زیاده از صدر نه از نهر بود و این بریت جامع است و میان لطف
 قهر که نسبت بکرمان و ما می لطف و جمال است و نظیر پیچیدگی آن قهر و جمال چون در ابیات عدیده که
 قدرت حق تعالی را بیان کرد و سبقت طریق کلام و خلاصه تمام گفت حق دوست سلطان همه خواهد دان
 کند و عالمی را در همه ویران کند و معشای سلطانی حقیقت نوات پاک اوست که نصف
 بلطف و مهر است همه چیز را که بخواند زود و وجود و آرزو و تصراف غنائی و دینی جز از شرط محذوف است
 ای اگر بخواند نام عالم را بگوید ویران سازد چنانکه امر با ضیاء را از قوم نوح و قوم لوط و خیران یک
 ساعت هلاک نموده است اینها هم است بسبب تجدد و امثال که مذاق صوفیه است که عالم در یک آن بهم
 میرود مثل آن در جهان آن به وجود می آید چه در تجلی او تعالی هرگز تکرار نیست تمام هست
 سلطانی مسلم نورانی نیست که از هر و چون و چرا که فصل از بهر و بافتح نامه و طاقت نمی هیچ
 کس را بدگاه او تعالی یا برای این نیست که گشتا خانه به برسد که خراسان چنین کار کردی و آن چنان
 بخردی هم آن یکس را از بهر می کشد و دیگر را باج بر سر می نهد و فصل از این جایان و
 فوت اوست که هر چه خواهد آن کند و این اشارات متفرقه را که درین ابیات ایراد فرموده و عام تر باید
 در ذرات خاص و کلی السبیل التویر می بیند چنانکه از صاحب زده متفرق که باو مثال آن و از کتاب
 این فرعون نظیر اوم را باشد زیرا که این احوال ناگون همیشه هر چون که او تعالی بخواند و در عالم بوقوع می
 آید و قصه زکریا علیه السلام چنان است که بعد از آن بپایب بند

که حرم پادشاهان ایشان بود پیشتر شبی علیه السلام را فریاد کردند بام آن شاه و زکر یا از آنجا که نجات
 و در میان درختان میرفت که درختی اوراق از بد او که بکین میاد و پاره شده و زکر یا علیه السلام را حاجی
 و او چون پیوید آن از ایشان خند آن درختان زکر یا علیه السلام تا یایی او پاره پاره گشتند کذا
 فی التفسیر هم آن یکی را گنج نعمت میدهند چو دیگر را رنج نعمت میدهند **صلح** نعمت
 عبادت از عافیت است چنانکه از مقابل رحمت می آید و پدید است که عافیت از اراض نعمت عظمی است
 چه در هر حال هیچ نعمتی لذت شیرین نماید و از رنج مراد فقر است چنانکه از مقابل گنج می آید و یابین
 تقریر تعابیل صریحین که درین مقام مقصود است و رست و رست آید و اگر نعمت را تعریف کنی و رست
 را تعریف کنی گویند و تعابیل علی لکال نباشد فافهم آن یکی بر بستره کس خوابی رنج چو دیگر می برخاک
 خوابی بستی **صلح** ای یک کس بر بستره ناز که باعث و ناز است گنج است کتاب بالکس جامه است
 مختلف لالوان و رنگارنگی رنج فتح نون نوعی از جامه و شطرنج و نهالی که بلبل نشینند کذا فی
 میراد اگر آنکه فصل بستی ای چون برضایت قرار و آرام یافته است و از غلبه خواب سخت تر نیست و در
 بیه آرام نساخته چنانکه از لفظ بستره آید چه بستر برای رحمت خواب باشد سنج یا بالکس جامه است و از بستر
 پوشش ملوک و کاه برون را از پرست عباد نور می سازند که خاکستر گون یا بلبل سبزی رست و نمود
 با فتح نوعی دیگر از بسترین پوشش سلطین که از روی سیاه سازند کذا فی الدار یعنی یکی از بستر
 سر بسترین نرم ترین پوشیده و آرام خفته است و دیگر می از شدت سرد و تنور گرم بر بستره و غیره
 افتاده است هم طرقة العینیه جهان بر بستره چو کس آرد که آنجا درم زند **صلح** طرقة العینیه بیای و در
 باین بیت اعلاوه ضمون سابق است که گفت عالمی را در رمی ویران کند ای اگر خواهد در یک خط جهان
 را بر بزم زند و بعد در رساند و طرقة بالفقه یکبار چشم بر بزم زند و بضم جیم و نو و گشتند نام شخصی که کافی
 افشوخو پس برین جای بتم بید خواهد و بضم طاء غلط عوام است و بی آرد و بضم جیم و نو و گشتند چه در میان بود و از
 بسترین یعنی توانستن بجهه یا را بجهه بدل نمودن برای تخفیف هم آنگاه با صغیر هاهای دهد ما -
 زندگان را دولت شاهی دهد **صلح** ای مرغی را که در بهای پر و کمره از های رساند که در دریا
 باشد و این از عجایب قدرت است آدمیان را که بند کوفیل او نیند اقبال شاهی می بخشد و این
 از کمال کرم است پس از مرغ همو اسطوق مرغان آبی مراد است که خوشش می است و ظاهر آنکه مرغ
 به خود را بالایی هوا بران زند و قمار کست و بند
 نام او است هم سبج پدر مرغ زند پید او گشتند

بفضل او هر چه گویا او کند چنانچه میسر علیهِ السلام و این یعنی از عادت عادی است آنچه است
 و در نظر عوام دشوار است مگر نه او تعالی قادر است که بگوید که اسباب ظاهری است یا وجودی و در چنانکه
 خلق سموات و الارضین است مگر صریح طفل را در عهد گویا او کند - ششیش از آنکه قوت ناظره طفل
 بکمال رسد او را گویا سازد چنانچه عیسی علیهِ السلام و شاید در اینجا را و خبر آن که در حدیث هفت
 کس شمرده شده صانعی برپای سوره که از طین آه ای او تعالی بچنان صانع موجد عالم است از گل
 و آب وجود و درم شالان کامران سازد و در ستارگان را در جمیع اشیا که و اند برای زادن
 شیاطین که پیش از بعثت پیغمبر علیهِ السلام نزدیک فلک نیاریده کلامی را که می شنیدند و گویا
 می گفتند و گمانان مردم را در گرازی می انداختند و بعد از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از رجوع آسمانی
 نزدیک فلک فرود آمد و اگر اندک در اینجا رفتن خوانند به بعد از بعثت آن را زاید و این هر دو کار را در غیب
 صانع او تعالی است هر موده صد ساله را می بیند و این جز حق و دیگر کسی کند و صفت
 شایسته بافتن و تصنیف نکرده که در اصل تشدید با بود و این بیت اشارت بقصه غریبین شرحی علیهِ السلام
 که در وقت او اختلاف است کما اختلفوا فی نبوته الخ و ذی القرنین قال الله تعالی
 اَوَ كُنَّا نَمْنَعُكَ نَارًا مِّنْ جَهَنَّمَ وَ جَعَلْنَا لَكَ فِيهَا مَخْرَجًا قَالُوا بَلَىٰ وَ هُوَ الَّذِي بَعْدَهُ مَوْجِدُهَا فَامَّا
 اللَّهُ وَ طَاعُوا لَمْ يَكُنْ لَهُ مِثْلُ شَيْءٍ مِّنْ شَيْءٍ وَ هُوَ الَّذِي بَعْدَهُ مَوْجِدُهَا فَامَّا
 که گذشت بر قبر بیت المقدس حالی که بر خروار بود و آن قریه افتاده و نهاده شده بود و بعد از آن
 خود سخت خسته شاه کافران این قریه را خراب کرده بود و اهل آن را قتل نموده گفت غریب چگونه
 زنده کند خدا تعالی اهل این قریه را پس از خبری آن پس میراند او تعالی غریب را و صد ساله را در خیال
 گذشت بعد زنده گردانید و فرمود او را که چند مدت رنگ کردی در اینجا غیر گفت درنگ کردم
 یک روز یا پاره از روز حق تعالی فرمودی بیک صد ساله رنگ کردی و نگاه کن بسوی طعام خود
 و انجیر تازه با خود و شربت که پیچیده یافته است بین خر خویش را که بر یک پای استاده است بی خلف
 و آب این صورت و ریای که ما قدرشیم بر زنده ساختن اموات هرگاه که می بینیم و کلام این در صراع
 ثانی اشارت است بر زنده کردن مردم صد ساله را و تواند که اشارت باشد به احوال غریب و صانع
 عجیب که درین آیات مذکور شده نفی کماله علی اختلاف اینها که او ضابطه تعالی
 تصدیق مناط اختلاف صانع محمد بن حباب الاقدس کما صرح بذلك فی البیت حق و قال
 هر چه که می ملک او باز نماند چنانچه در سخن گفته اند -

او انبار در شریک نیست و صغر و تشبیل است و ذکر آن مقصود بالذات نیست زیرا که سیاق کلام در بیان افعال
 او است نه در میان صفات و تائید او و فیه تلمیح الی قوله تعالی و لکم یکن که تشبیل و تشبیه فی الملک
 ای لا شکار لا حدی فی افعال ذات که لا شکار تشبیه له فی آثار صفات هر چه کلام او تعالی از صفات
 و تائید همت گانه او است از جنس مغر و فکر است از جنس این حروف و اصوات و محسن آوازه از خواص
 حروف و الفاظ متقو کمال تشبیل و ایجاد نوادر لا شکر یک است صفاتش در تناسبی نظیر و در وجه تخصیص
 صفت کلام از جمله صفاتش اگر استیاز آن بندگان علم است از انبیا و دیگر صفات او تعالی از صفات
 ایشان زیرا که تفاوت علم و قدرت مثلاً در حق او تعالی بود حق عباد و بقوت و صنعت کثرت قیامت
 آثار است و بسین خلاف تفاوت الفاظ و معانی که متغایر بالغات اند و تغایر باقی صفات بالعرض است
 و الله اعلم هر از زمین خشک میانه گیاه پاشان ربی ستون از دو گاه پاشش این بیت بیان
 عدم شکر است بجهت در ملک خداوندی او تکیه بر زمین خشک کرده که قوت نامیدن زوال یافت
 باشد و بآمدن باران باز زندگی یابد و نباتات را پدید آید و تصریح بر اینست بقول حق تعالی فانظر
 الى صفة الله تعالی کیف یجعی الارض بعد صوصتها ان ذلک الحق الموت و هو علی کل شیئ
 قدیر یعنی او تعالی قادر است بر زنده گردانیدن مردگان با عاده روح و قیامت چنانکه قادر است
 اعیار زمین بر نباتات اجد انعمون آن و صغر غنائی اشارت بآیت کریمه الله الذی فی رفع السموات
 بحدود و علی ثور و فکاشه است و استخوانی العرش الا الله یعنی او تعالی بر دوشتم است آسمانها را بپیرستون
 چنانچه می چید شما آنرا از حاجت بیان نیست پس از آن قصد کرد بر آفریدن عرش و رام کرده است
 آفتاب و ماه تاب را چه مصالح عباد او تعالی باین طریق بشا و لائل قدرت می نماید تا بدیدار پروردگار
 خود و جزای کارهای خویش بقیمن بازید کن فی التضمین و بعضی نسخ این بیت مقدم است پیش سابق
 خدا ناک کلام باشد و در تحت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بعد ازین
 گویم و در دو مصطفی یا اگر عالم یافت از نور شمس صفا با شش لفظ مصطفی که بمعنی برگزیده و مرغوب
 بدرگاه حق است لقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر چه پیغمبران برگزیده بدرگاه اویند پس بنابر
 خصوص این لقب است وی که در عرفان است به صورت تفسیر بر باسم شریف او که دو لفظ در دو وجه
 صلوة است که چون بحق تعالی نسبت کنند بغير افاضه رحمت باشد از جناب او تعالی و در باره آن سرود
 می از نور او و رحمت و مایه او و مراد است از اینهم لقب آن
 روز صفاه ضیاعی اختلاف نسخ صفای طبیعت

چنانچه بنامان سنا و کثره بخت طاعت است

مردم را دوست هم مسیحی و کوفی و زرتشتی و یهودی و نصرانی و مسلمان و شیعی و سنی و هر که باشد
 اهل شرف و اجل و دو عالم است عند الله تعالی کما قال ناسیئید ولد آدم و لا یخسر و ایضا و آدم
 و من دون تحت لواء نبی و مع القیمه و لا یخسر فیضید و حی بن مرثی ما کن بر کافه انبیا
 و اهل قطیفه مطلق اجماع علماء است هم بر این معتقد است هم کارخانه نبوت بر ذات او قسم شده که
 پس ازین پس پیغمبر شریفتر از نبوت بعدیده بهبوط خواهد شد و حضرت عیسی علیه السلام در نبوت آخرین
 حکم شروع انور آنست و در ختم انبیا و المرسلین کما ورد و لکن رسول الله و خاتم النبیین ای
 آن حضرت رسالت و نبوت است و در پیغمبران و یا آخرین ایشان علی اختلاف القراءه و فیه تنوع الحقايق
 و کذا یحکم الله انما اشخ علیه الرحمه اولاً قسم فرموده و بعد از آن گفته یغیر اگر چه بحسب وجود مانی پسین انبیا
 است لیکن در حقیقت علت غائی ایجا و عالم و موجب غیر پیشینیان و موجب انبیا پیشین هم در منصب
 نبوت و غیر مقام نبوت و در پیغمبر و دیگر ندارند و پدید است که قهار غلامان به شک و عظمت سلطان
 باشد و در شرح این امر و کلمات شصت و سه سال بوده است چهل سال در تعبد و ریافت
 گذرانیده و در و م جهان من معامله و شش سال که او را هر کس عیب آید بر خود اندی و بعد از چهل سال
 پیغمبر بهجت شده اند و بعد از شصت و سه سال و در گذارده اند پس از آنکه هجرت فرموده و در
 مدینه آمدیده و صلی الله علیه و سلم هم آنکه آنرا شک و عوارج او را انبیا و اولیا و محتاج او با مشرک
 بر فکاک نسیم که برش نمیداشت و عوارج و قریب متعالی ریافت و بدیدارش چشم روشن گشته و از عجز و
 و غرابت دیدار آنچه و دیدار کلمات و در سینه شنید و در هیچ چیز دیگری را این چنین قریب بند تر بدست نرسیده
 بلکه به انبیا و اولیا و یافتن مقام قریب بند حق تعالی محتاج فیض و شنید و کرامت قریب نبوت و منصب
 خلافت و ولایت از جناب قطب اب و در اندیشه ات با بر کلمات و صلی الله علیه و سلم فرموده و آخرین
 است هم شده و جوش حشره اللعالبین و سجده او شده همه در پیش من که کما قال الله تعالی
 و ما انزلناک الا حنیفاً ملةً خالیه ائمه ای نفرستادیم ترا بسوی عالمیان مگر آنکه رحمت عالم هستی
 برای ایشان که مومنان از تو بخورایمان هدایت اسلام کامیاب شده اند و کافران از پرستش
 سر باز تغییر و تبدیل صورت و فرود رفتن زمین امان یافته اند از زمین و دعائی آنحضرت صلی الله علیه
 و آله که در باره است خود کرده و در اختلاف اعم ماضیه که با وجود پیغمبران و در میان ایشان از شومی گناه
 سرخ و زرد واقع شده چنانکه در آیات قرآنی همین است ایضا از جمله آثار رحمت چون اول است
 که هر چه در سینه من مصلای هستی و در سینه خاک ناست و در امر الله و امر الله و امر الله

کدامی جل یقته الحکیم السنائی مصرع ثانی بیان میگرداند که عجزه شق القم که ابو جمل چون آن سرور را سحر
 دانست روزی در خاطرش فرست که سحر بر آسمان تاثیر ندارد از حضرت در خواست که با گفتن اشارت کن باین
 ماه که دوباره شود و یکبار در اینجا بماند و دیگری از زیر بغل تو برآمده باز بیاید و فراقی بی یونند و غرضش از
 بود که اینچنین خارق از روی و عوارست که بر بالای فلک سحر او تاثیر نکند و متعالی برای تصدیق آن
 سرور صلی الله علیه و سلم آنچنان کرد که آن شکر سحر است اما باید دانست که ایراد این مصرع محض برای اتمام
 بیت است اگر چه در وی اختاره شریفه هم مندرج است و آن این است که ثبوت صحبت حضرت
 ابو بکر و رضی الله تعالی عنهما چنانکه سالک تا پیشه و کثرت و اظهار حسن است چنانکه عجزه شق القم فسانه
 عالمیان است پس مگر صحبت ایشان بآن سرور صلی الله علیه و سلم کافرست صحبت ایشان بقرآن است
 است که در شان حضرت ابو بکر ثانی است این از صفاتی الهام و وضع است در شان عمر رضی الله عنه
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و در دست بخلاف صحبت حضرت عثمان
 و علی رضی الله تعالی عنهما که صحبت ایشان با پیغمبر علیه السلام منصوص قطعی از کلام الله است شده پس مگر صحبت
 ایشان متبع نه کافر حکذا قال لفقها محتمل انکون هذا المصريح تمثیلا و اشارا لان ایمان الشیخی
 علیه السلام علیه و سلم بحجج الدعوی کان بمنزلة شق القم و کذا الاستاذ و الله اعلم و هم فکر فرمایند
 حال اینچنین است که بی بی عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنهما ذات بابر کاتبین سرور صلی الله علیه و سلم
 و ایشان را در خواب بپوشید و فرمود که این کس در دامن او افتاده اند و آنچنان شد که هر یک در یک
 روضه بجای خانه عایشه آسوده اند هر آن یکی او را در سبق غار بود و وان فکر فکرش ابر بودش او
 ابو بکر رضی الله تعالی عنهما در هنگام تمیلا کفار فریق او بود و آن خانه که در آن پنهان شده بود و اندو
 این قصه فسانه خورده کلان است آن دیگر پیچیده شریفه رضی الله عنه سرور شکیان بود و بگریزید
 جدا جان کشت طایان از سایه شمس میگویند مهم اشارت است بلقب امیر المؤمنین که این لقب حق اصحاب
 رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت عمر آغاز شده و حضرت ابو بکر را پیش از وی خلیفه رسول الله گفته بود
 و شرح این حال از مشهور روایات است و الی بعضی نقلی و بعضی استماعی در تبلیغ احکام اسلام خلیفه او بود
 در عالم در شان حضرت عثمان هم حدیث قدسی است که الله انما یحب من عباده من عظماء و هم محدث
 نبوی که انبیاء من الانسان و حضرت عثمان هم انبیاء ابو جمل و شریفه علیه السلام که انصاف کان حیا
 گفته اند از جمله علماء حیا و او انکه موسی زکریا و در او شکیار که تسمیه شد و اندو در زود و در شان حضرت
 علی مرتضی است اما ندیدند العلم و علی باها اسے علی مرتضی

محمد بن ابوباسم بر قدر عقل و فهم ناگفته و اگر بقدر عقل و فهم کند در فهم ما نیاید و هم شافع در شان ابو حنیفه رحمه الله
الناس کما هم عیال علی فقه ابو حنیفه و در شان امام محمد گفته که اگر از اهل کتاب و دانش که تصانیف
امام محمد را به پیشه یا از اختیار و امام احمد بن حنبل اگر شمس و فقه را از تفسیر امام محمد نقل کردی و در کتاب
او نظری که در و از آن استفاده می نمود کن احق فقه شیخ عبدالحق و شافع تنویر الایضاح رحمه الله
شعاع شافع او برین باب باز فرموده یافت در شان دین احمد بن حنبل فقه است که فقه ابن ارسین
دوم حنبل که در وقت خواندن چنانکه ابراهیم دوم در خطاب نمودن این چنین بی فقه ابن محمد و فقه
ای شافع بی در هیچ نامش ابو عبد الله محمد بن ادریس است و مشهور شده است نسبت خود بجد علی که
نامش شافع بود و او فرشته مطهره است و تشریفاتی بود که بعد از پیغمبر که ظاهر این بریت آنکه از جمله مجتهدان
اند این کتب ای اشعارت بر تفسیر ایشان شافع را در اول نباده و در فراد آخره تواند که از تفسیر بیان شود
امام محمد با خدیجه شافع را واسطه که او است شافع تنویر الایضاح شیخ عبدالحق گفته درین ملامت محمد بن
احسن الشافعی امام شافعی را امام مالک بلا واسطه و یا بواسطه برای امام محمد از تحقیق عبدالحق و دیگر علما بطریق تصریح
نموده ثابت شده بلکه شیخ عبدالحق چنین فرشته که امام مالک ابو حنیفه ملاقات نموده و در مکانی وی
شنای کرده شافع از شاگردان اوست و در بیان این دو سخن متناقض است چه شافع در این انجیل
علم حدیث شاگردی امام مالک کرده است و نه کمال علم نسبتا که سائل فقه از تفسیر امام محمد بن حنفی و شافع النخاع
بالوجهین اگر در حدیث مسعود در و در حدیث مسعود که شافع گردان امام محمد را شافع است امام مالک و محمد بن حنفی
آورده و پیشتر است که در ولادت امام مالک و ولادت امام محمد بن حنفی بیازده سال پیشتر است پس خواند
که شافع در امام حنبل ابو حنیفه کرده باشند چه در زمان سرکان که مالک است است و در حدیث مسعود آمده علم
بالصواب هم باید دانست که شیخ علیه الرحمته در بیان محمد بن ادریس امام احمد بن حنبل را یاد کرد و در حقیقت احمد و محمد
ثانی ذات باریکات و احکامات و اوست ایشان اشارت به امام بن شافع و مالک و فقه و حدیث و شافع
و اگر کوئی که غرض ضعف بیان گردان امام محمد است چنانکه گفته است و باور و حاشا گردان او و امام
احمد از شاگردان شافع است گوئیم این جواب مخالف است که گفته ام آن امامان سنی که در مذاهب
رحمت حق بر روانی جبار باد باشد چه این بریت قضا و محبت بدان است شافع و مالک هم درین منصب
مشاکر اند و جواب این ضابطه خاطر فاضلین است آنکه که شیخ علیه الرحمته بزرگواران متقدمین اهل اعتبار و ارا
که در میان ایشان اگر چه شافع است هر یک از آنکه که گفته است نام امام را بعد از امام محمد شافع مذکور است و فقه
تابعان او بطریق زمر گفته که درین مذاهب امام احمد بن حنبل از دیگر امامان این بزرگواران است

که احمد بن سبلان که و امام شمس است که مرقه یزدی و امام شافعی است که و امام محمد و امام مالک است و امام احمد بن حنبل
 بوقت اجتهاد و در کتاب نام محمد بن نظیر که و از ان است شافعی است که و امام مالک است که و امام احمد بن حنبل است که و امام احمد بن حنبل
 که است و در هر کتابی که برین جوان و معین است هذا ما لاح فی والا حجه الشیخ کان ذکره صریحا
 لانه من کبر المشایخ فی علم الحدیث و حفظه و تألیفه و فی و اما احادیث رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و قد مدحها الاکابر اعدوا النظر لاه فی علم الحدیث من قوی حجج علو شأنه و
 بر اهلین رفقه مکانة حجة الله تعالی علیه ان شیخ الشیوخ قطب الاقطاب دال احباب لغوث
 الاعظم الشیخ محمد بن عبد القادر الجیلانی قدس سره و التبع فی هبة ملته مع انه کان
 له حظ من الاجتهاد و لکنه کان یعنی علی هذا حدیث الشافعی و علی هذا حدیث احمدی که حقیقه الشیخ
 عبد الحق فی مقدمه قدس سره مشکوٰۃ المصابیح روح شان اشارت بهم اما کان و تواند که بشاگرد
 امام اعظم باشد و الاول ولی نصر الدین ضافه بیانیه است ای وین اسلام که مثل قصه که شکست نصیبت
 و این شبیه بنابر صحت و حقیقت که بخیر ما صحت بیهشت مناجات بندگان که نگار ان برگاه
 پروردگار و بصیت بادشا اجریم ما در گزار ما که نگاریم تو امر گزار و الله اعلم بالصواب
 و برای طلب قبول توجه بشکرم که برای حضور تضرع و زاری خود و چنانکه تا توانم که انرا با خود بخواند و
 چون مقام مناجات مقصود و مطلق بود از ذرات و تعالی بر باد شاه که بر عهدت که دو گفت که گناه لازم
 ذات است که مغفوب است و ما را هم و مغفرت لازم ذات تو که که یکم و نگار می چنین هم ما را مغفوب کن پس
 نگار می یکا خطاب است یعنی انت الخیر اننا الیسیر و بیات لا تحتمل فوس است بدو که خود و امیر
 نزول محنت آبی باشد چه بوقت زاری بنده که یکا محنت و مخرج آید و نشانه را سیراب گردانید بصیت
 ساهما در بند حصیان که شکریم که اخلاص کرد و پیشمان گشته ایم ش ای که دیده ایم و در گناه و ذنبا
 و شکریم که بلفظ گفته اینجا از گشتن است بهی که گذر کردن در معصرتانی گفته بهی خنده است و بید بید محنت
 و گرفتاری است بهی که بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت
 فهای بود و هم شکر ای صیحه صیحه است شکر ای صیحه صیحه است شکر ای صیحه صیحه است شکر ای صیحه صیحه است
 یا انوار حق الاذن ایضی و فرقی می... که نگار ان و میان مناجات و بید بید محنت و بید بید محنت
 شود بکنگی بوی بر او بخار و یا سیه که شکم و قفس شکم و کافران را روی سیه و چشم که بید بید محنت
 بفرق مناجات شود و بید بید محنت که بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت
 بفرق که بید بید محنت و بید بید محنت که بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت و بید بید محنت

و بید بید محنت

نگذشت بر ما سخته با حضور دل کرد طاعتش ساعته و طاعتی سیاتی بجز سستی هیچ
 از ساعات عمر هیچ طاعت از طاعات مفروضه و غیره یعنی تمام عمر می ماند گمان فتنه خواه معاصی
 م او باشد و خواه غفلت از یاد حق که گناه عظیم است هم در همان حال ناز و تباه شدن بی هیچ حاضر و نبودن است
 خطرات شیطانی و خیالات نفسانی همراه با بوده است اکنون نفس حق در اندامت و طلب بخت ظاهر
 کرده می گوید که بریت بر در بندگی بگریخته بلکه ابروی خود در عصیان ریخته پوش بگریخته صفت
 بنده است که شیخ عیسی از جمله عبارت از خود و مشقت به صفتی حال است این بنده تو در درگاه تو
 گریخته و در عصیان افتاده بود بر در حضرت خست تو باز آمده است حالی که آردی خود را در بنده است
 شده امیدوار و غفلت است قال الله تعالی قل یا عبادی کذبوا علی انفسهم لا یفقهون
 ترجمه الله ان الله یغفر الذنوب چیجا انه یغفر الذنوب لکم که یعنی بگو ای محمد که ای
 بندگان من آنان که اصراف فرمایان کرده اند بر نفسهای خود و بجای طعنان امید نشوید اگر
 خدا تعالی را بخوانید که باید که در ایم و توبه مارا قدر نیست قبول کنی یا نکنی زیرا که هر آینه بیافریننده است
 همه گناهان از کافران ایمان آورده و از مؤمنان عیب توبه کردن بگریخته که او از زنده و مهر نام
 است از حضرت که عیسی علیه السلام فرموده است که در وقت قیامت که دنیا و مافیها باشد
 بعد از این آیت که از دنیا و آنچه در دست بهتر است بر این آیه دعوت کنی است امیدوار گشتی
 لهذا شیخ عیسی از جمله این آیه را تحت صفت آورده است که گوی که این آیت منافع آیه دیگر است
 چنانکه یغفر الذنوب که ای بعضی گناهان شما گویم که از تعالی بخارست و نیکوئی که در پیوسته را
 بعضی گناهان و این خطای عیسی علیه السلام است خطاب جمیع بامت هم حرمه محمد صلی الله علیه و آله
 علیه السلام و سلم چنانچه علی بابین است که عیسی علیه السلام فرموده اند که هر الطاف توبی پایان برده نامید
 رحمت سلطان با او باشد شش بعد الطاف بکسر جمله به غیر انعام و اگر نام با صفت آیه است
 و صغر ثانی بقدر عظمت استای نو میرسد از رحمت تو هیچ عاصی را باز نیست زیرا که
 از قنوط غم فرموده است و هم چو او تعالی نمی کند باز ایستادن از این نازم است است
 قنوط از رحمت با جز آنکه انا انما اسیر و ایضا قال الله تعالی انما یستجیب الله الدعوات
 الکفر فون که پس امید از رحمت او شد ایمان است که در باره قرآن حکایات
 لَعَنَهُ اَللّٰهُ اَللّٰهُمَّ اَللّٰهُمَّ وار و دست و هم کافران که در حق ایشان مخلو و در فرخ است بریت
 نفس طیان و در کار راه من - رحمت باشد خواه من - شش ای راه طاعت

در این آیه که گناهان عیسی علیه السلام

صبر بر شداید روزگار سوائی فقر و فاقه چنانکه در حق بدن و موی و لباس با نذای ظالمان غیر فواید است چون
 در بیت صدر در وصف عاقل و اعر مذکور شد و شکر بر دولتی و قهر بر نفس است پس بی گناه و عظمت افتد
 در ویش را با تمام رسانید عیان پس در برابر کردن نفس حق سن بر ریاضت محطوف گردانید و گفت هم
 هر که اورا نفس حق را شد همه از سر و دندان نیکو نام شد پیشش ای تو سن کرده سرکش را
 گویند و ریاضت بمنزله و متقا و کردن آن و چون نفس را ره کرده سرکش است انسان را در هلاک
 صحیح اندازد و از عبادت حق تعالی دور که آسایش را ریاضت امیدوارند یعنی آنکه بر نفس ز فاسد است عاقل
 زمانه و کجاست و آنکه مردم از نیک نام گویند و در کار او کوشند و باج میخورند خدایا بر بعضی
 نسخه خطا است بعضی گمراهی در بین و چون اختلاط ساکن است حق تعالی بدو ملامت که گرفتار سپای نیاو
 محبوب من ندان غفلت از وجوب گمراهی اوست چنانکه آنرا تا تیر صحبت است آن در بدکاری افتد فرمود
 که هر که خواهد تا سلامت نماند و از جمیع خلق روگردانده شد ای از سر و مردمان و گمراهی
 کردن ایشان را مان باشد او را باید که از تمام خلق و خلایق روی گردانیده و بگمراهی و بجاو
 معنی شود و نشیند زیرا که مردم در خواب غفلت افتد و لائق صحبت نیستند و هیچکس از ایشان بیدار نشد
 نیست مگر آنکس از جهان یعنی از اهل بیاراسته ای از جهان فارغ با آراو گشت بدست بقرینه دل
 بیاد حق توجه و شغل است آنچه بعضی نسخه بجای است کلمه رفت یده شد از تصرف و سخنان و چنان نسخه
 اگر چه موافق مضمون حدیث است که الناس نام فاذا ماتوا نهبوا ای مردم دنیا فاخته گانند و چون
 بیشتر بیدار شوند و بدانند احوال خود را و زینگی و بدی اما موافق روی گردانیدن از خلق که سابق مذکور
 است مرستی و آن روزه شدن نه روزه از عالم و مردم از این تقریر در پیافتنی که قوله مردمان را و سر
 علت گردانیدن را هم با سلوب خطاب و بی امان و کلام شیخ رحمة الله علیه بخیر التفات است و به
 نوع من الباقی هم حق ندارد و دوست خلق از راه نیست این فصل است که در پندار را به پیش
 پند و دیگر است مرسل حق عاقل و هو شیار را و جرات با کسری از غم و محروم و جود و جان تو رسد که بقصبت
 آن گرفتار شوی اگر چه در ظاهر بیک من مظلوم رسیده است پس خاطر کس را هر چنان و اگر چه در حال بجا نماند
 همان چشم جهان نور سید اگر ترا انسان آگاهی نیست هم و آنکه بجا نماند ترا قدرتش و بیدار نیایی با بفر
 بر روی گیرش چون ظلمتی که برستم که در است پیش تو بگو آن ظلم عذر خواه باز آید عذر
 را قبول کن و در گناه و سهو خنده مکن و در کسب انتقام حساب میباش و با استقبال که حساب
 آخرت است شوم از بارگاه او بگشایست و مغفرت میباید که از یک که حساب است

کسکه حاصل آنکه خاموشی از لغو و لایغنی هم بشود و از نفع مست که باعث وصول به حق حصول شکرست و
هم بشود و از فاسد بخش است که اسرار الهی و ادوات خدیج در خاموشی پدید آید و نازل شوند و ترسند که این
بیت را هم در بند مبتدی اینی ای اگر از حقیقتی که حاضر احوال بندگان است خبر داری و میدانی که هیچ
خافیه از وی پنهان نیست پس سبک است باش و سخن لغو گو که او تعالی ادا نداشتنوست قول بیک بند
قول در بند نصیحت گوش کن - ای بند نصیحت من که ترا بناموشی منمونی کرده ام و ایها عالم که
تو سماع مینا صحن و دیکان باش و خود سختی آنگو که بجات نام و در می کامل از عذاب رسوالت گما
ورد و من سبکست مسلم و من مسلم ای که خاموشی اگر سید از فاضل لسان بسلاسه ندو
هر که سلامت نده است بجات یافته است پس بای نجاسته بر او عظمت است م عاقلان پیش خاموش
بود - پیشه جلال فراموشی بود و شش ای پیشه حق طایبان که عاقلان این بند خفا که از عنوان
این دست مان ظاهر است خاموشی از لغو و لایغنی مشغولی میاد حق و پیشه جلال یعنی شخص معنی نادان نیز
فراموشی از یاد حق تعالی است لهذا از نسیان حق و غلبه غفلت را لا یغنی و غیبت هر مان و غیبت و غش
و بدگویی پیوسته است اگر از حق آگاه بود خاموشی بگوید و گفتار بسیار کلام لا یغنی که بی ضرورت میگوید و
و گفتار باشد دشمن بهارش مضاعف این است بهای بعضی بیعت و سیاه بهیچگونه آید است آه زیر که گفتار
بسیار گاه هر سبک بجهت غیبت بهمان میکشد و این همه در دست هر کس آن ابله و نراری کذب و
سبک آخرت است نه نراری نیست غدار قبی و در آن گناه عظیمست که مانند شر که آنرا کفارست نیست
کذا فی کل بیت هم ای بار و جزئی نامی حق گو - قول خود را از برای حق گو مثل لفظ شما اگر چه
بمعنی حمد و ثناء و ذکر اوصاف جمیع حق تعالی است اما اینجا بمعنی مطلق ذکر حق است بهر وجهیک باشد و قدر
بیشتر و الیهم که گفتن چیز و بار بیان بعضی اخص بعضی عظمای و بیشتر از حد طلبید که گفتن استعمال
کنند کذا فی الدار که پس اگر از حق خلاصت هر باطل مراد باشد معنی آن باشد که سخن و خط و کلام حق و راست
را بهر چه عظمی و جلاله تعالی بود و نه مای خلق بگو یا آنکه سخن راست برای الزام و اوج کسی و شرمندگی سخن
او را و اگر بوقت ضرورت بگفتار صادق کلام حق را برای اظهار ثواب بگفتار و بهر غرض الزام کسی
گفته باشی و اگر از حق ذات پاک او حکام او دار نیستی آنکه قول حق را که بایت قرآنی نیست به ای و یکر
قول باطل بگو و در نهایت سخن مفرح و قول حق تعالی را بجهت میار چنانکه عادت علماء و دنیا متعلق
و متمندان باشند چنان است که انواع مظالم و تهام جو و متاع ایشان را جایز گویند و راست
اثبات جواز آن آیات و احادیث و اقوال سلف را از دست انداخته و تاویل گویند و بهر است گفته اند

که آن قول و عدول از خطاب نفس است بجز و اتباع نفس اعاذنا الله تعالى و کافه لا اسلام من مثل
 ذالک هم که در بنده عمارت می شود و هر چه دارد جمله عمارت می شود و شش ای آنکه یاد حق تعالی
 شاغل است و از کذب و لایغو غافل آنکس از اهل سعادت بین است بعضی نسخه در مصرع اول بجای
 عبارت عمارت عمارت واقع است و در تالی بجای می شکست و انظار هر چه دارد دیده شد پس عبارت که بمنو تعبیر
 کنیز از آتش شخص است ذات خود را بفصاحت بلاغت کلام خویش جلایان کثرت گفتار و چریتانی را عمار
 و آبادی خود دارند و این نسخه مقصود اصلی که بیان فواید سکوت و مضار گفته بسیار است اگر چه است
 اما از جهت عدم حشمت فیه که لفظ عمارت سادت است و در از صواب می نماید بلکه هیچ نسخه اول است اما
 مقام این بیت آن در مستان است که خواهد گفت بهریت چارچیز آنرا که بد بختی بود به جایی و کمالی سختی
 بود و لعلش چنانکه خواهی و در شست ایرادش در اینجا از حضرت ناسخ است آری در یک نسخه قدیمه
 تالی چنین است که هر چه دارد و جمله عمارت می شود ای جمله اعمال صاحب لایغو جمل و ناچیز که در و کارد اکثر
 الناس تنو با اکثرهم کلاماً لایغو و معلوم است که اکثر لایغو غالباً سرسوی کذب و غیبت است
 و غیبت ماحی حیات است حیث قال تعالی انما الغيبة و المحبة و حسناتک لعلها لک الناس کنانی
 الطریق المحمد و الله اعلم و قوله میر و ای سیاه شود و غافل گردد و از یاد حق تعالی و شین گفتار شین راجع
 بگوینده بسیار که سیاق مفهوم است معدن نام شهر است از میر و هم نام بهشتی از بهشتان کنایه از دل و انجا
 شهر معروف است که در روی بر و ایدین میادیش بهما باشد ای اگر چه چه و گفتار گویند و در بایکیر و
 ای همه سخنان او فصیح و شیرین باشد که گفته که هم آنکه سعی اندر فصاحت می کنند چه در و اجازت کند
 شش ای یک گفتار خود را بفصاحت بلاغت یا لایغو چه در دل خود و هر چه می سازد و بی شتر و تار یک دو
 قوله مایوس را ای از خود ناسید از ایشان و ضلالت و محاکات ایشان کن تا از انگ و اصم گویند قوله
 از عیب و عیب بود ای نظرتن عیب خود باشد و از عیب دم ساکت باشد و قوی میای عظمت است و در
 بسیار در معرفت حق و صفای باطن چنانکه در صدر گفته که دوام سکوت موجب حصول معرفت است و یا نام آنکه
 روم او در عیسای بالانوی بالین بر و از باشد چنانچه از سخن خود خواهد گفت و بهستان و دیگر هر که باشد
 ایمان لایغزیر پاک دارد چارچیز از چارچیز شش ای من کابل لائق و در نه ایمان ضعیف و در بهیت
 پاک دارد و چارچیز از چارچیز شش خود را از چارچیز صفت فیمه و در بیات لایغو التفات است از
 پاک و متعنه خطاب است حسد خاستن و ال نهیت است
 و اگر
 و چنانکه در مال دنیا مدوم است آنچنان در اعمال بین بدست

ای دو کلمه
 حسنت و علم

بدست و اگر چنانچه اید که این نعمت اہم حاصل شود و زوال آن را صاحبش نخواهد از خط گویند بمنہ
 رشک خوردن و این در حساب نیاندومست و در اعمال بین مندوب و محسن قبوله مومن شمار آید
 مومن کا چنانکہ در لاحق گفته کہ تا کہ ایمانست یافتہ و در بیان مینے نقصان پذیر و ہم پاک گرداری عمل را
 از ریاضت شیخ ایمان ترا باشد ضیاء نفس را یا بالکسر نمایند عمل نیک خود را بیدگر بلای طبع
 شفقتہ اما اینجا بمنہ مطلق اظہار پیش مردم خواهد نمایند باشد خواه بشنوائیدن شامل باشد سمعت
 را چنان خواهی و دست و شمع ایمان با ضیافت بیانید و ضیاء معجز روشنی و کمال قبولہ ایمان
 دار باشی اسے موسی کا نبی و لفظ و السلام از قبیلہ تمیم کلام مست کا هو الشائع فیما بین الشعراء
 و تدارسد کہ معطوف کنی بر لفظ ایمان کے و ایمان دار باشی و ہم صلا و سلامت از آفات دینی و دنیوی
 و قولہ این صفت اشارت سبب پاکد شستن چہا چیز کہ مذکور شد و مفعول زہد را و ہم بین صفت و مفعول
 بمنہ بزرگ مرتبہ مومن کا لعل ضعیف خلاف آن ای عند الله ورا چندان قدر نباشد بلیت ہر کار
 از حراش پاک نیست روح اور را ہر سوی فلاح نیست نفس این تحلیل تفصیل بعضی امور مذکورہ
 است و شین ضاف الیہ باطن است ای شکم آن کس کہ از حرام پاک و حلال نیست روح اور اسوی فلاح
 را نہ تا ای روح و باجمالہ کہ سیر گاہ عارفان است و ارواح ایشان تماشائی آن کنند نخواہد رفت و زہد
 مستحق محرم ہندم چون نباشد پاک استعمال زہد بہست یحاصل جو نقش بود یا شرای ماند نقش تا کہ
 بود پاک بوقت خوابیدن بر جسد آویز آید و بنگار دای بر عمل شمرہ مرتبہ و یا بالکسر الموصد
 باغیا علیہ مثل قاتل قتل نماید عمل نیک بدم بر اغرض نفس و طبع دنیا و حسن ظن این پنج صفت است عمل
 در آن ضبط گرد و مثل سمع بضم سین ہمہ کہ بمنہ شنوائیدن نہت چنانکہ در شب عبادت کردہ و در ویش مردم
 گویند و مقابل بین خصلت اخلاص بمنہ پاک و خالص دن عمل بر اخص صفتا گوئی کہ خلاص شین
 مراد بندہ خالص و تکامیل بہ کہ کارش از بر سگمن بود کار و پیوستہ بار و نق بود شکار او بمنہ عمل
 ای اعمال و خالص بر حقیقتا باشد و کار ثانی بمنہ حال رت شان احوالش عند الله عند الناس
 بار و نق باشد بد کہ شیخ علیہ الرحمۃ مضرت اکل حرام و ریادہ عمل بیان کردہ و مضرت حسد و کد و غیبت
 را فرود نہت نہ کہ بندہ بخوردن قوت لایموت مفید است و درین زمان حرام کلام آخرت بہت بسیار
 باشد کہ سالک ہر حق از بہت فلاسفی حرام و مشتبہ افتد ہم نفس را ہر را خوب دین و در اعمال حرام
 بی اختیار پیش محمد یازین و خصلت لازم است و در بیان آورد و خلاف کذب و غیبت و حسد کہ ابتلائی
 سالک ان ضروری نیست بلکہ این شیوہ ایمان است استاوانی بیکر ہر جا خصلت ای بار و

بادشاهان را بیدار و زیاده سس از جهت نقصان محبت و یا از جهت زوال بادشاهی چنانکه در چندین
بسته و محبت ظلم و آزاری است فی الحقیقه همه سبب دال اند اما شیخ علیه الرحمه محبت ظلم را در شمار
نقصان محبت آورده و باینکه این محبت نیست طبعان است و خیرسان و نظر عالی همتان محبت باد
اند اما علم مایه انتفاع ضد ظلم یعنی صحران و گروه مردم کذا فی المدا و قبوله با هر فقیری ای بسا که طالب حق که
لباس و درت را فقیر باشد و فقط هر از آن فرموده که در صورت صحبت و دشمنی با یک فقیر از عالمیان برتر
ظن و محبت او باشد و جاه و کل کنند و این مسئله در چندین ایام محبت و استحکام سلطنت است نور شاه نقصان
محبت هم باز ناشایسته که در خلوت نشسته و در بنو دیگر و در ملکش زور است بعضی بهر یک در محفل شایسته
اند که بدون آید پس ای او را در در پیشگاه کار با عرض خود کند بلکه بسیار باشد که باخی شوند و پسر
شاه را باید که زن را بر شایسته محض کند و تمام روز در محفل کار بسیار گذرانند اما کار و دستش و و شاه چنانکه
نحارت و در نکارت و دور محبت عجیب بعد از عقل اینها که رقتن ملک و دستش و در محبت بلکه زور
بر و ال آری از شومی خلوت نهان که نقصان عقل اند و با فقه و التشدید و قد جاکر بالتحقیف انضیا
زیر پای و شکوه و عزت و دولت کذا فی المدا و در بعضی نسخ بجای فروق و قسست ای پادشاه را که پادشاه
و شکوه جهان داری مظلوم باشد و یا به پادشاهی که چنان خواهد که سلطنت او تمام مرگ با ذوق و خوشی یا
میل او بر که از محبت باشد پس میل ظلم چیز چهارم است که موجب ابله است اند که گفت که هم عدل
پادشاهان را و داده باز عدلش علیه که در دشتا و سس عدل عبارت از انصاف و گرفتن حق غیر
از رعایا و رعایت چنانکه عشر و خارج و سس که اکثر آن محسن و جزیه اند و می بقدر و چنانکه در فقه سس
ست و در بعضی عطا و حسان است چنانکه در بیت آخر خواهد گفت و عالمی بیای عظمیست تمام رعایا سکن
مک او است که برای قصد گداز از او سس ظلم و تواند که بیای ظلم بر عظمیست باشد یعنی پادشاه ظلم لشکر و پادشاه
لقیا نخواهد یافت و بی چون او با اعتبار عدل و حسان و طاعت اکر ام که بدین و کلام او تمام مرگ بقا باشد
و کند سلطان کرم بالشکری بهر او باز ندانند جان را سس که کمالش کرم کنایه از فروزیند و هسانه
است بقدر و محبت سپاهی و لشکری بمعنی سپاهی است این نسبت احد است بچنانکه صحابه حاج
بعضی که از صاحب حاجیان و حاجان از دشتک را ندانند که از تنگدستی بیای فارسی خوانند راه
بعضی نه و نه اند و سس راه آمازمه بمعنی آسان کذا فی المدا و این بریت تخصیص بعد تعمیم عدل
ست اما اگر بجا که این لشکریان کرم کند همه از جا و دل اند و سس
محشرت بر سس سلطنت باقی و شاهان باشد و هسان

علاء الدین

واقف دار رسیده پادشاه را زود بخرج کشید و می شای و زیر یک عقل باشد و یا معانی و محاسن که در محفل
 رعایا و در مفسدان و ضرر فعیل است بخر ضرر و آزار لان الفعیل قد یحکون
 مستقفا اما بمعنی الفاعل کالتسلیم و المرضی اما بمعنی المفعول کالجرح و الفعیل و
 قد یکو جامدا مثل حکوید و السری و قد یکون بمعنی الحاصل بالمصدر کالصر و
 الفعیل و الذی یقیق و الذی یقیق بیشتر نکات گفته بود و اینجا نفس شاه گفت و مقصد واحد است که بیشتر
 خراب شود و تواند که بمنزله چنان باشد که صورت فخلت و زیر و کم عقل و اوسا باشد که مفسدان و در کار
 و دشمنان بد کرد و از دست پادشاه را هم ضرر رسانند خواه بجهش خواه بکشیدن چشم و خواه بقتل و یا بکشتن
 فی کلامه بل یقولان الذی کومر السابق عقلة الوزیر و ههنا تله عقلة فلاریک للسلطان ان
 یحترعن هذا الوزیر الجاهل معاقوله از هر بنا بکار ای از هر فصد چه از وزیران اسیران امیران
 و غیره مفسدان فتنه انگیزان پس در بنیاد درست کارخانه شاهی سیاست سلطان است که در آن هر
 مفسد دست کوتاه دارد و در استمان سعادت نشان گوید و هم بر سعادت چارچیز اید و ای
 شتر این هر چارچیز شاهی حلیل معنی سعادت و بکجای در کلام شیخ علیه الرحمة گاه بمعنی دولت و دنیا
 و گاه بمعنی سعادت اخروی باشد و در دوستان نشان ترست از هر دو چنانکه نه برای حصر حقیقت با حفظ
 فانه مداران فایع التناقض بدین الکلامین فی بعض المواضع کالایحی علی المعارف البیظان
 هم از سعادت هر که را باشد نشان باشد شش پیر و با و دشمنان معنی ای از سعادت می نوی چه
 فایده تدبیر با و دشمنان نماید بدین است که دوست البته خیر خواه و درست باشد و از دشمنان چیزی
 به بدخواهی نیاید و اما صبر کردن بر جهای کیشان سعادتین است لان الصبر منقح الفرج
 کذا فی الحکای و الفرج بالجمع کذا کاره قوله و چه مان باشد دشمنان از کار ای با و می موافق
 باشند نه مخالف و ظاهر ای که موجب زیانی ضرر و ست از جانب دشمن هم کردند و نفس هموار است و
 و آنکه از اهل سعادت گفته شد شش کشته بضم کاف و ههنا خطاب نفس را و خواهش امر را معاویه با
 و این از سعادت دین و آخرت است که پنج بعضی بر نفس غلبه کرده و شده غلبه ست از جهت تعدد قانیه
 اما پنج باین چارچیز است ابیات لاحقه فیصل تفصیل است بیکبار با و دو قیل و قیل آخر شب و قیل
 از یک که نه دولت و دولت بیکم و دولتی که باقی و پاینده باشد کذا فی مدار ای و صورت تدبیر تو با
 و پنج که در کار و دنیا اگر دو تو گردد و قول از هر خود تدبیر
 است بخت از وی دور تر و دور دولت شود قول نماید و بیشتر

در پی انتقام و شمشیر پیرفت تا آنکه دفع اندر او از جهان آن کرد زیرا که در انتقام گنجینه نیست نه زانکه ده
 قوله که هر خواهی که باشی عیش و شمع پیش من یعنی در کشیدن جوهر ناله اهلان رسیدن عیش خدمت در هر
 دو عالم چه در عقب هر پنج راجحه است اما عیش از خودی ظاهر است جرب عده حق تعالی اما عیش از خودی
 آنکه غم و شادی تو را مانده و در پی یکدیگر می آید بلیت چون ترا آید قاضی سازگار به بزند و خفت از آنجا
 زینهار نقش آس موانع طبع و مقامی ریای و شکر و انانی تا آخر در بیان چارچیز سابقه دخل نیست پس
 ایراد اینها بطریق تکمیل نیست بر طالب سعادت چه این هم بیان سعادت است و بعد دیگر و مثل این تعالی
 در کلام شش بسیار است چاره و در عظمت بحر اوج است گاه باشد که موجب از کنار بگذرد و قوله
 آنکه بزند و سخن بگوید و تشکر باشد و طالع بین بتا شود و کار بی تابی تنگی ای نبوده را اگر کار و
 حالکی طبع او باشد و خداوند شود و انباشت چهره او در دفع قضا آبی سوگو مدار و قضا هر صورت روزگارد
 خواهد که باشد خواه شکایت سعادت درین است که راضی بقضای او تعالی باشد بلیت خودی بد را نیک
 کردن مشکل است چه کردن بهر اول و حاصل است معنی ای خودی بد که در طبع کینه نه ناکست به پند
 بهرگز زائل نشود اما تبدیل خودی بد خویش باز کتاب مخالفت نفس متیوان کرد چنانکه از آن تجربه بدوام جوهری از تو
 مردم نوشته اند تبدیل بخل با سرفرازی بخلاف آنکه نفس بخل و قفس شکسته ذلک آری جسد کردن
 دراز از اخلاق رویا کس که فساد افتاده باشد هم ممکن است چه هر اثر البسوی ناکسان است و ذلالتی بر
 حسان ثابت است نیز جنگ مخالفت فرمان که این بیعت از ابغی گویند ای از دست سلطان خراب
 حال گردد و در قبیل سده قوله روز و ادای روزگار او تمام عمر او و هستان دیگر بلیت از مزاج
 اندامیان خلق جنگ معنی مزاج با کسر یا یکدیگر خوش طبع کردن کذا فی القاموس و الغیث آن
 بود مگر نه است یکی آنکه خارج از دائره شریعت باشد و موجب اذیت او و دیگر آنکه موافق شرع
 باشد و آن از سرور کائنات هم مقول معروف است روی عواطف هر دو رضای الله تعالی باشد
 انما قال قالوا یا رسول الله انک لمتلا عینا قال ای لا اقول الا حقایق آی آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم فرمود که ملاعبه و مزاج من همه حق و راست باشد کذا فی طریقه المحمديه و حاصل این
 و هستان آنکه مزاج خارج از حد ادب و حد بیعت هر دو موجب اصل جنگ و عدولت اند و یکدیگر و عذرت
 با متعلقان بدب و ال شوکت و همچنان کابلی و عدم سیاحت ایشان موجب اذیت و اذیت بهر لفظ
 پنداری بجا عظمت عبارت از عذرت کمال شوخی است ای در شجره که شوخی مزاج زیاده از حد و عذر ارجح
 گیر و مزاج که شوکت و بیعت از روی دور شود چه مردم از شوخی مزاج نفرت دارند و او را بهشتی است

[illegible]

کما فی فی یار ناپا ند دوست مدارد دوستی نشاندین غدار یکدو دخی عالم جاودالی باد
 که نیم آن بی روان بریت لاحق علت به با شست ای محبت نیامی با شتی که در کشیدین بجز دنیا بهر حال
 نیست چون گذاشتن آن ضرورت است بهیت از زنت چون جان روان خواهد شد در نهانیت
 اندر استخوان خواهد شد در نفس این مصرعه جزای چون سست ناز خاکت ضامن الیوم استخوان
 ای بعد از مردن البته خاک و عیار و سر استخوانهای خواهد رفت و جسد تو خراب جالی خواهد شد باین نصیحت
 نظر کرده دل خود را از حبس دنیا آزاد کن باماره بالفتح و القشید حیثه مبالغه است که بسیار امر گفته و
 فراینده بدکاری و معاصی و اکاف و فسک کجایان تصحیر است بجز تحقیر نفس با اعتبار عداوت و ستیغ
 عندک نفسک اللقی بدین جنبه است اگر نه نفس تن پروران و شهوات ناکان غایت متغیر و تواند که
 این تحقیر حاصل از جانب شیخ علیه الرحمه باشد که در نفس غلبه است و بعد تعالی علم معنی بهیت که در کمال انصاف
 که آهسته است یاد آن مژگان صاع عظیم است در ترک دنیا اما نفس را بهرین بهیت که از آمدن هر گناه
 گردانیده و چند باب نیا اندخته است پس بهت با این راه درین بناید که و تا در و بهکاسه خردی بنیاید
 و استمان و بر بیان عافیت بهیت عافیت که بخراشیده است عریضه
 می توانش یافت در چارچوبش عافیت بهیت عافیت بهیت عافیت بهیت عافیت بهیت عافیت بهیت عافیت بهیت
 بر چهار رکن است یکی اینچنینی بی غم شدن سلامتی از آفات و در کار با میسر که ملک و ملوک شخص محفوظ
 باشد از فتنه و فساد چنان که تمام کاران و وزیران و ساحران و غایبان و غیره و غایبان کنندگان
 ملک و قوم و جود و سب و عادت آدمی بقدر کفایت که بفضل از خودی سپاس و نعمانان رسیده باشد
 ستم نهدستی و صحت از امر اصل بدین چهارم غم رفتن از زشتی و غم از غم جهان باینچنینی که دولت از حصص
 و شرف نفس زیاد و طلب و فارغ باشد و قسمت از لی راضی و قانع زیرا که گرفتاری و دل بستن و نیاز بلا ضرورت
 موجب اشتیاق خاطر است و نفس سازنده عیش و نفس علیه السعوی همان هم موجود از زرق و فلک
 الکفاف و ترک الکف و فتن و کج و ادب فی الملک من اهل الفساد و الطغیان فان کلامنها یعود
 کد و سزا عیش بهیت چون که با نعمت مانی باشد است - عافیت بهیت از و نشانی باشد است چا
 نفس این بهیت بیان مصرع اول بهیت سابق است چنانکه بهیت لاحق بیان و تفسیر مصرع ثانی آن
 است مانی و نشانی بایستی عظمت ای جمیع خاطر الکلیه باین معنی ملک نشان بزرگ و وسیل واضح همه
 با و از اندیشه زیاده و طلب و قانع بهیت از لی و درین بهیت
 نیست که در غم و دل از حصص و صحت بدن از عرض است نجات

اینم که کفایتی نیستی این دو نعمت آدمی را بست و از آسایش و نیا و دیگر بی هیچ در کافیت نیستی بلکه وضع است
 ملک آسان است که از ملک بملک دیگر باید رفت نه چنانکه جمیع خاطر باشد شاید شدت نیز اندیشه رزق
 فراخ نباید خورد و چو او تعالی که از رزق علی الاطلاق است هیچکس اگر ستم بر نهنگ ندارد و بهر چه هر روز
 جدید رزق جدید از درگاه او میرسد بریت بر میا و توانای کام نفس ثانیست و ای پس در و دام نفس
 نفس این بیت تفریق است بسیار عافیت نیست و هرگاه وجود بسیار عافیت دارد کان سؤی سفر الحاح خارج
 هستی کامهای نفس را بر میا و در لذات و عیش و گداز دارد و دام و غریب نیست و در دست تفریق گمراه
 نشوی بلکه بود اتفاق ضایع نفسی با نیل کرم بر او شمس ساقی معصومانی تفسیر اول است تا بهر نامی نفس که لذت
 جستجو است و اراده دارد تا باشد اگر گویی که درین معصوم جان خمیر بود باید چنان گفت که بدو بهر نامی او را
 گویم در وضع ظاهر وضع مظهر گفته است که از نفس معصوم اول نفس مخاطب آمده است و در ثانی نفس
 مطلق یعنی همان نفس جمع و از زیر پای آن آورد که بدو از نوع لذات یعنی نفس را که از هر کس خواهد
 میطلبند از لذات را بریت نفس و شیطان می براند از راه زانند از در و چاه تیرا شمس
 ای ترا گمراه میسازد و چاه کنایه از ضلال برین اشارت بوبال خودی و ذکر شیطان با نفس شارت است
 که این دو هر هنر یکدیگر اتفاق دارند از هر یک باید رسید قول بهر شمس کند ای بهر سنا از نیای
 خفاری و گفت تا دم خوشش بی شکای و شهوت رانی و محض سیکه ششم از این است اگر چه در بیت لاحق
 برای کامالتی از این خاص و ده است زیرا که آدمی از زندگانی بدون خوردن ممکن نیست و نفس
 در به خوش رخ از بیت قول سر کوپ بخشد و یا ضد شلخته و دام قبه و خلوت و دام خوار و در کج خوار
 و کم خوابی و در و کنایت از لذات جسمانی و شهوت نفسانی که الدنیا جیفه و واقع است خلوت
 خود را و در و در هر فرقه تانیستی و در و بال و در زده - شمس از و بال سختی روز نایافتن است یعنی
 در پی هر فرقه مباش تا روز نیافت و در سستی و عاجزی نیستی و نیز بسا باشد که برای التذاف نفس آدمی در
 حرام صبر و در شتهام می افتد و زده کار شود پس ترک فرقه لازم و موجب است تا از شدت و بال نیا و غم
 آخرت را می یابی آخرت را بلا و او بالمد جانیکه مستور از آب و علف و نهند بند زانند کذا فی المنار -
 بریت روز کم خور که چه صامت نیستی - بهر خور آخر بهایم نیستی - تخصیص روز بنا بر عادت مردم که کام
 روز و خور و ن آشامیدن فعل گفته اند و تمام شب و در خفتن اینها و خطاب شب را خاص کرده است
 و گویا که کثرت خوردن خوابیدن در همه اوقات نامردم است باید نیست که درین بریت عمل را منقشه و
 بهر حال است که لفظ اگر چه ترجمه این و صلیه است که نقیض شرط و ان اولی با چو ابارش

الی حبس وان اساء ل یعنی برادر و من احسان کن اگر چه او با تو بدی رساند پس قتی که بدی نرساند
 احسان کردن با وی او بهتر است و تقصیر شرط ایجابی صدام بودن است و در آن کم خوردن نیست بلکه ترک
 خوردن است با لکیده و الا فرقی سهل علی الاصل چه در لفظ کم خوردن ایجاب عموم المجاز است یعنی اراده معنی که ثابت
 باشد معنی حقیقی و معنی مجازی را و آن ترک آب یا خوراک است خواه نما خوردن باشد و خواه کم خوردن پس
 کم خوردن مخاطب محمول خطاب است که خوردن صدام بمعنی ترک اکل هرگز پس صدام گو یا چه کم خور
 است و تفاوت این حسنی از مصرعه ثانی از فصاحت که بر خور گفته و این که بعضی ملایان لفظ کم خور را
 بمعنی خور گفته اند چه لفظ کذا در معنی نفی استعمال می کنند مخالف سیاق و سباق است که غرض
 تشبیه علیه الرحمه متعلق تقدیر است نه ترک اکل چنانکه لفظ پرانیش پس این معنی رساندنی است
 قوله و رخوابی سیاهی خطابی و رخوابی و هرگز در یاد حق بیدار نشوی و چنانکه کثایت از اعمال صدام
 و بیداری شب است یای آن برای تقطیع سم است ای شب بیداری چنانچه بزرگ روشن کن و آماده ساز
 برای وقوع تاریکی شب کور و تواند که برای قلت باشد ای اندک اندیش کن بر کار و ششمنی خانه کور
 خود چنانکه در حدیث است که اگر گناه شب و یا اکثر آن زنده و ششمن نتواند باری با شب مقدر
 جلد و دوش یک بیدار باشد تا از جمله شب بیدار آن خمید بود و بیت خواب و بیداری شب
 انعام نیست و نهنگان را پیش از انعام نیست نفس انعام در مصرعه اول فقره جمیع نعم است بفتح و سکون
 العین پس چار پایه و جانور و در مصرعه ثانی بحسب جمله مصدق است بمعنی کدام فاضل از روی و این انعام
 اشارت است پنجم از روی که مصرعه ثانی بیت سابق می آید ای هر دم خفته و غافل از نعم آخرت را و شو
 کور و محروم اند و تواند که اشارت باشد بانعام و اگر ای که شب بیدار آن بدان فائز شده اند پس
 حصول نعمت معرفت الهی و محرومیت از لذت های دنیوی است اسباب بسیار و خواهی و خواهی
 که خبر و ارادی از خود بی گفت غیر نفس این دوستان در بیان ترک دنیا و فراغ دل از محبت و
 است اما بنا سابق اول از خواب بسیار و غفلت پیش از تخدیر کردن پس از آن بمقصد اصلی و خواص از
 دنیا شافت و لفظ غیر از خاستن مقصود و بالند است یعنی مدت آنکه در ایام جوانی در یاد حق و تعالی
 و طاعت او برخیزد که در حالت پیری و ضعف تن بسیار خواهی غفلت یعنی وقت طاعت هنگام محبت
 هر دو مرض است قوله که خبر داری ای اگر دانا و خبر دار و مرد و پیشا
 ن برخیزد و در طاعت اعمال کجوش بر خیزی از خود و متعلق بر خبر است
 ای که احوال خود که بهماقت رو نماید خبری می آید و از آن وقت

حریرت فخر بحیر خای همه زیبا و بیش بهای نه در دنیا جامه های فاخره را از خود بدرکش تا در بد آن جامه های
 بهشت نصیبی باشد بلکه تمام تی کلاف باش و ترک حرمت گیر چه در پوشیدن چه در خوردن نوشیدن
 و غیره تمام آسایش نفس بپوش با جفته های خود را موصوف باش شش کماورد متعلقا
 باخلق الله تعالی و متعلقان صوفیه از اطلاق حق صفات آبی گرفته اند که سالک بکمال جهده غلبه
 از بشیریت بر آمد و متصف بصفات الهی شود اما این شش علیه الرحمة از آنها که جسم و جسم و حیوان و جز آن
 خواسته میسر باید که در ظاهر لباس صوفی که سخت باشد پوشش در باطن تو ظاهر هر طایفه و اگر است
 باشد در کلمات اهل الله و کسب تفاوت و احوال سالکان با احتمال است باشد گاه آنرا مناسب است
 تفسیر کنند و باز موافق حال مشتبه میگردید باشد و بر آن که گویست نیکو باش زیر پهلوی جامه خوب
 گو باش نقش آسایش اگر چه صیغه نمی ست اما در حق نفی است لفظ گوار و می توانم و نمی توانم می یابند
 و آن بعضی باید باشد پس نمی آنکه در باطن تو باید که گویست نیکو باشد و در زیر پهلوی تو جامه خوب باید که باشد
 ای جامه کهین و خرقه پشیم بر بستن خاک و غراش این آسود و باش بد آنکه در جامه صوفی چنان باشد
 شد زیر پهلوی جامه خراست گو باش برین نسخه کافی فقط دست بکشد نسخه صحیح آن است که جامه خوب گو باش
 تا نیکو و گویا باشد و باش و یاف گر آنکه جامه خوب بپوشد و نافت است تا خواست صفا ایام نیکو
 و بریت لاحق عله این بیت است تالین بستر خواب بالین البشت پر پیله که زیر سر نهند و شش متصف با صفت
 سرتای مرد راه خدا تعالی را بویا بجای بستر نرسد زیرا که اعتقادش آن است باشد سرتش گوار
 خشت خواب و داران کلف نیست باختر آنکه مرد را خشتی که بوقت خواب زیر سر بپایان باشد اندر
 طالب آسایش باشد و درستان بیکجه بر میرسد که ترا عقل است باوش تفرین باشد و روشن بدر ویش
 نشین مثل جن هر جردست و دانش را در آن که و تیر شش یا صفت او است اگر عاقل و صاحب دانش
 هست و این داستان هم در عظمت سالک است که باحق و در سطح جم صحبت رویشان و سالکان
 راه او باش گاه از غیبت ایشان هم فرنی بر آنکه میرسد در رویشان بکشد چنت است با دشمن
 ایشان نمر و لعنت است مثل و چشم آنکه سالکان راه حق تعالی سبب یا عیانت غیبت و حسب عله
 احتیالی است و خلعت خیز شده اند و در حدیث صحیح است المومع من الحسب یعنی مرد در آخرت با کس عیبت
 بپای ایشان سبب استحقاق جنت است و دشمن ایشان که مخالف و
 و دوری از قرب جگر گاه او است چه که ایشان مجبور بان آوند چنان گفت
 بیت پوشش رویش غیر از دلق نیست و پر کام و هوا خلق نیست

شش چون در صدر و هستان مخاطب بادر ویش بودن الزام صحبت و ریشانشان پند نموده او صاف
 و اطوار و روشی را بیان فرمود که در ویش در پی تکلف لباس بکند و در جلای کاههای نفس خشن و نباشد هم
 از هوا و موسک خاص خلق اندر و در دم عاصبت چنانکه طلب آیش و حرص و اسباب جز آن دور نباشد
 و تواند که هوای خلق بجز دوست و خلائق نباشد رای همگی در محبت حقیقتی استغرق است از دوستی غیر او فارغ
 و آزار نباشد اگر در ظاهر با خلائق اختلافی پیدا رود آنچه بعضی شیخ مصرعه نالی چنین است که در پی کام
 و هوای خلق نیست غلط ناسخ است چه حفظ نفس گذر قافیه و تو نشاید بلیت امر و تانند بفرق نفس را
 راه گنجایابد بدگاه خدا و عشق علت بیت سابق است ای سالک راه حق که قصد او است ممکن نیست و
 بند خضر باغ پیغمبر محبت بگاوشک بلند و نشگاه بالا و بگوید آریستن باغبان برای گل گشت و محو کردن
 و مانع و از دور و در عشق او تعالی از داغ و داغ محبت او خوشتر است و دوست لاحق بیان تمام بقای عمارت
 بلند و داغ آریسته و غیره سباب دنیا است که این همه گذشتن است با وی و نایب است شوکت و زور
 عباد از انجا و جلال دنیا که بجز است اسباب باشد از لشکر بسیار و علما و انبیا و گنج بماند از ده و ملک و مزاره
 و غیره و تا گورت مضائق ای جای است و بهر نام باو شایع عظیم الشان است که او را بهرام گور نامند پس
 ذکر گور تجانس لفظی مناسب است چنانکه زور برستم مناسب است که او را رستم داستان گفتند و چون
 بیوفائی کار خاندن را بیان کرد مخاطب را بتنبیه آخرت آگاه ساخت که محبت متاع این جهان نل بدر کرد
 بلکه متوجه فکر آخرت باش از بیات فقر و فاقه و غیره شداید روزگار مراد است که بر مراد او تعالی و اوست
 شوند صابر و صابر است گاه نعمت ای وقت رسیدن نعمت از حق شاکر باش چه صبر بر بلای و شکری بر عاف
 از خواص تدرست پس تو هم انچنان باش تا بحق بے قال علیه الصلوٰۃ و السلام الایمان و رضا فان
 نصف شد و نصف صبر یعنی این سخن علامات که از هذ ان الوصفان و در اختیار
 لفظ جبار از اسرار او تعالی اشارت است باینکه شکر نعمت لازم است و اگر نه نعمت روزگار نل گردد
 كما قال الله تعالى لئن شكرتم لازیدنکم کفرکم فان عدلی لکشد یدک
 داستان و در آثار بد بخشتی گوید بلیت چارچین آمار بد بخشتی بوده چارچلی و کاهلی سختی بود
 شش ای نشان بد بخشتی خواه بد بخشتی دنیا و خواه بد بخشتی دین باشد چنانکه چارچلی و کاهلی از بد بخشتی دین
 است که چارچلی از تحصیل علم دین که چرب است محروم مانده و در بطالت باشد و کاهلی از طاعت خدا و بندگی
 سرکش نموده استحق عذاب شود پس سخت تفسیر کامل است که عدم اتیان اعمال نسبت
 بوجود و همت و استقامت نموده کاهلی و مستی است و نظر بتعالی تفسیر امار

سینه فرو تنها بودن شخص که او را از خویشان و دوستان یکسایار و غم گسار نباشد و اگر کسی که سینه فرو
 و سینه بد کیش لا ین قبایل بخت دنیا نباشد و این دو امر از نشان بد بختی و نیست بلایت است که در سجد عمارت
 شود با هر چه دارد و جمله غارت میشود نفس ای در طاعتی حتی ریاضت نفسی را نباشد بلکه یکی توجه خاطر
 در عبادت کوشد که سبب عادت عند الله است و قدم بر هوای نفس نهاده و نگاه بخیر ترک و ادب است و او را نگاه
 بخت موافق هوا و اوقات را نمودن یا بد انجام بختی تالی است ای سیر که تابع خوشش نفس را ره نشد نفسی و موغالبه
 شود و کارزار کردن با و جهاد که است از کار آن کس که در و روحانی آنکه این جهاد که بر سالکانی ضلست
 که وارد رجعت من الجهاد الا هضرا الی الجهاد الا کبیر یعنی از جنگ با فران که آسان بود با آیدیم بسو جنگ نفس
 که این نخستین و بختی و صغیر ثانی چنین است میتوان کرد با نفس که چنانچه پس از او منی اول است از و جواب و خود را
 کسی که از یاد حق تعالی و طاعت و غافل باشد و همگام با فتنه طبع او بخورد و خفتن و خستش و خستش و خستش و خستش
 صراط را نشد و منزع افتد و بدبختی علی نرسد و چنین حال متابعت نفس نیست پس و مودل را
 از راه و آرزوی نفس کردن انگاه بدرگاه حق تعالی آرزوی و سعادت است و رسیدن به این صیقل خسته و پاک
 این بیت تغیر است به هر صورت سابق و از آرزوی دل کام نفس را دست و از ثانی تمنا سعادت و در
 بعضی نسخ صحیح جای آرزوی آور تو موقع است این نسخ از جمله درستی کافی است و بختی و آن است
 الا که آرزوی نفس کن پس از آن توجه حق تعالی بر یاد و رسیدن الی الله و کتب کامر و سربا کامی کشد
 مرد و خط و رنگ نامی کشد نفس ای عاقبت حال کامرانی نفس و این نام کامی و محرومی از سعادت و بدست
 پس از آن پاک کردن ریا که در این راه خط و رنگ نامی کشد و در کامرانی نفس یعنی تر که در اوقات نفس نامی را گذرید
 درم عالم او را نیک خواند و بکلم الناس شهک الله تعالی هم نیک نام سید خواهد بود و بد آنکه خط کشد
 را چون بکشد بر موصوف کنند بهر چنانکه در دنیا باشد و وقتی که بکشد بر موصوف کنند بهر چنانکه در دنیا باشد
 القاعه خود را خود را ای زخمو و سید که بهر چنانکه در دنیا باشد و وقتی که بکشد بر موصوف کنند بهر چنانکه در دنیا باشد
 پشترایه با خود و قصود که لای الله یعنی هرگاه او تعالی اقرار بخطایات خویش و مودود است از خدا صدمه
 آرزوی او و در با شرا و در محبت یعنی زیرا که خود پیش نفس اینجا که در لذات و شهوات است گذشتن زمان خود
 و طاعت هر که ترک کامرانی بکند ای نفس که شتر ساند زنگاری او بهر بهر خلاف نفس باشد ای عیسان او را
 از و هر که در قوع نیاید و هم از میان سربند و خوشی بلایت که بهر چنانکه در دنیا باشد و وقتی که بکشد بر موصوف کنند بهر چنانکه در دنیا باشد
 نشو ای از میان اقرار خود و در حق تعالی سربند و زنگاری خود بهر چنانکه در دنیا باشد و وقتی که بکشد بر موصوف کنند بهر چنانکه در دنیا باشد
 و هر که ترک کامرانی است که سابق نکرده و قول باز شد بروی آه انگس سبب

ترک رحمت و دینوی تمسک رحمت و نعم آخری میشود و بر سبب عده اوتعالی اگر چه ثواب بر طاعت بنده مختص
 این دولت بر وی و رحمت و دوار سلام نام بیشتر است تا بر نعمت و آسایش قوه که غیر حق را بر کفر اندازی پس
 احتمال است بذوق صوفیه که از عبادت قبله دل ایشان خنثی و عصبه مطلق باشد و جمله مطالب
 کونین را برین مطلب اندر طلب طایب مناصب آخرت نزد ایشان هم گمراه است که مقصد اعلی بمنزله اولی
 آرمیده است قوه که شایسته درگاه کنای لائق درگاه حق تعالی تبرک غرت دنیا و جاه نفس بر آنکه این عو
 و جاه سر تا بر بست می کشد یعنی در خود پریشانی اندازد و از قرب رگه او عبیدی نشود و این خبر تمام خواری
 و خدا مان است لغو و بانه منی الیک قوه که خوار گردای بجاقت رسو اگر دو و این نگاه اشارت بحضرت
 حق تعالی که زندگان مخلص را قربت و در بیان درگاه به نحو قبولیت محبوبیت پیش حق تعالی باشد که تبرک غرت جاه
 مرتب شود و سکین شایسته تا توان مغلوب تبرک هدای نفس الهی و منیت چون است بر ذوق حق برین بود
 نفس که سار و کساکن بود نفس تحلیل منیت سابق است یعنی چون دل تو به بدب نفس الهی هم آرام گیرد و
 خاموش باشد از طلب کیهامی خویش بر آنکه درین هنگام نیکو فرجام سالک ذوق حق غافل باشد بر ذوق نفس و یک
 جذبه حق برای ستمناک خیال بسوا الله بر حق خاطف است و در یاد کاف تصغیر بکاف نفس با ناره و صفت کرده
 است تا بهام است باینکه نفس اگر چه فی نفسه تمام سرکش است اما پیش حق تعالی آنچه تمام نبون خوار است
 و این که معجزی تر است یکسیم است و اما که آسن است بالفتح خبره و هم بمعنی طوطی رسو گویند است که انانی انتخاب
 اند اساکن را گذر فایز این کرده است قوه که بر صانع پودای عباد بر فضل حق تعالی دارد که او را در رسان
 است و ایشانرا نظر صانع برای قافیه فانی است اگر نه است هم از حق بود قافیه پیغمبر و حدت ای بر یک قفس قوت
 الیوت فانی باشد و عرض زیاده طلب نگذار و در هر چه بود یعنی قوت جدا گانه هر روز که پیشکشی خواهد
 رسید قوه که نداری یعنی اگر روزی یکروزه هم نداری قافیه بر تو غایت از خدا و خواه که اوتعالی البته
 تو را در خواهد رسانید و یای صبر از من قناعت بر بخشش تواند که معجز آن باشد که اگر صفت خلعت بر روز
 هر روز در تو موجود نیست و بلا عرض زیاده طلب و پریشانی از درگاه اوتعالی در خواه که با تمام علم
 خود و صفت عجز قناعت بخوار زانی خواهد فرمود که از شرفان محبت است روزی به معنی گدای و مردم علم
 در روزی نیز گوید که انانی اندر است آن در بیان گشتن نفس منیت نفس توان گشتن لا باسی خبره چون
 بگویم یا گویش غریزه نفس این دوستان تحصیل هدای نفس است و در سایه تو اندر که رشد امان
 دوستان و عظم و یکم هم فرج فرموده است که در حق و تو که نذر است
 دوستان و ضایع خبره و شمشیر خبره با بعد اینها بهر تیر است ترک جمیع بهشتی

بتنهائی پس این دو صفت اگر چه فی نفسها چهار سلاح کشتن نفس است چه تنها از مردم و ترک صحبت عوام یک
 سلاح است ترک جماع و مشهور است که سلاح دیگر است لیکن شیخ علیہ الرحمۃ این هر دو را نیزه اعتبار ندوده است
 باینکه ترک جماع هم تنها است که از زمان دور باشد و کلام مرور انهم و او مختصر مراد و صلاح بخوبی و نیکی
 و این به بعضی نفع فلاح است بخیر و سنگاری از غدا به حق تعالی و بیت الحق و برکت و تعلیل است نامی الهیت صفات
 الیه یعنی چون به بدین علم وجود این سه سلاح دال غافل و بی یقین خدا تعالی باشد و اندم و یوم ملعون همراه نفس
 تو باشد و او را گمراه سازد و یلایت اهل دنیا را چنانکه آید شش تا نهمهای چرب شیرین باید شش پشتر
 را یعنی برای ست شین اول اجماع دنیا و ثانی باطن دنیا از یاد حق غافل و یعنی چوبش شیطان ملعون مرد دنیا و پیا
 آن را در نظر محبان دنیا آری سه ساز یعنی خود را خورم و کام یابم بنید پس ایشان را تقاضای لذت و
 نهمهای چرب شیرین پیش آید و یکی در لذت عیش و عشرت آمده از یاد حق غافل شوند و تو اندک شین اول
 هم راجع باطنی باشد ای چون و یوم ملعون مراد دنیا را بوجد و حساب عیش و عشرت آری سه چوب کند اما
 شین اول یعنی زاید باشد فلا فنی و هو المحدثی الاول لا وفق بالایات کتوله تعالی و دین
 طعمه الشیطان و المکرمه غیور ذلک من المصوص بلیت هرگز در بندیم و زرب و در
 عقوبت کار او مضطر بود و نفس ای هرگز از محبت دنیا حرص است با آن کار آخرت کار از دست نهد
 حالش و عقوبت اخروی پریشان باشد پس اینجا آغاز ترسید دنیا و ترسید آخرت است و بدین الحق به
 تقدیر حق عطف است کار آخرت عبارت از طاعت و ریاضت و شریفی و تعظیم و خلعت بهشتی است و
 برکت و یکه تعلیل این دو برکت است بخیر و محبت و رویم و اول دنیا و دلیل خسروان غذا یا است بر اگر امان نیاختن
 دایمی دهند و سپهر گاران را و طاعت حقیقتا کشتن شریف عن است زیرا که مناسب آخرت است به مقتضای
 است که از محبت دنیا از اندن برای خاکساران دنیا بلیت است شیطان که برادر دشمن است و غل
 آتش خواهد اندر گذشت نفس اگر چه در چنان میخورد که محبت دنیا و نجیب انشین و در گردن تو بندد بحسب
 دنیا در بد بخت است که از بهر غم جوهر و دست بلکه در غذا بیا لیم که قمار خدای انهم و یو بیانی که مردم مسافر
 در دشت هلاک سازد و کذافی اندر و اینجا است بیخودان و بعد بودن است از خلایق چنانکه خدای از ایشان
 بیان و در دست و حق اندر و قولا پیدا کن که حالت فاقه خود را پیش دم ظاهر کن و از ایشان پیچید خواه
 بلکه خود را باطن و انانیت چنانکه در آخر کتاب خواهد گفت و محنت امر مذک هر روز بر سالت واجب
 است یعنی از برای تحصیل فردا طاعت امر در این فراموش کن و مگو که امر در فکر قوت آیند کنیم که عبادت
 حق را فرود آید و آن اگر بلیت امر ترا انکس که شد و احوال هر غم مخور خست که آب زمان دهد

نشان میبخشد و غم قوت فرود اطاعت نام و زلف و اسوخته کسب چون تعالی که زلف و ازنده دارد البت آید و
 نام این تو خواهد داد و حال چنین آنکه در سلوک این راه پاک باز متوکل علی الله باش از کسی سوال چنانکه
 و نه درستی به بند بلکه سی نموده و بجا و بحق میبستد باش تو را دانسته باشی جای هر چه کند به اشتباه نیست
 آینه و در شب میباید اشارت بقول حکما که ذخیره کردن تو شرف را خاصه میبرد آدمی است سار و حیوانات فکرها
 و گیاهای خطایهای عمر و راه هستی و مردانه بجای تشبیه استای همچون مردان و سالکان راه حق با فاقه

را کیش و همیشه در عبادت باش بدیت بار توکل اگر بود غیر و زیت پا حق دهد و نذر مرغان و زویرت
 نشان ای ظفر و قدرت تو و این بیت ترجمه حدیث شریف است که لَوَا كُنْ كَمَا يَتَوَكَّلُونَ عَلَى
 الله تعالی حق التوکل بزرگتر است که کما یرزق الطیر تغذ و حاصوا و تو روح بطا نا یعنی اگر
 شما آدمیان توکل کنید و اعتماد کنید بر کرم او تعالی چنانکه حق کمال حق است هرگز نرسد زنده بجا نماند
 مرغان را میسر سازد که بوقت صبح تنه شکم باشند و بوقت شام شکم سیراب و بوقت که چینی ز
 توکل در حق مجربان است و باره عیال در آن زیر که حضرت پنجه را حلقه اند علیه و سلم که مرد متوکلان
 است بدای عیال خویش قوت یک ساله ذخیره فرموده است که کما یوحی الله بهیرت تا در قوتش

ز آب و نان فطیر - ان خدا را که بود و فقیر نشان فطیر بر وزن فیل خمیس بایه و هم ضد ضمیر
 یعنی آرد آب نارسیده و خام و ناساخته و بهنج چیس که نشان که ده شود کذا فی المدار المتخلف که
 تا و قیام است و انرا نشان بیان قوت ای و قیام که او تعالی زو و تروبی شقت آب نان او را بهر
 او باشند که و یکس انجا ندر دو به بعضی نسخه بجای تا و هر که بود و دیده شد یعنی اگر چه قوت فقیر ز آب
 و نان اندک و خام سبب امان باشد طاق بنای خمیده مثل محراب مسجد و غیر آن و بزرگ حفت خالی از
 صفت تقابل نیست یعنی بطبع دنیاوی پیش تو انکاران خم شود و کج مکن تا از جمله منافقان باشی چه لازم
 و در پیش و سلوک راه حق آزادی از هر طاعت پس عوی فقر و سلوک با وجود حب دنیا و طمع نفس نوعی از نفاق
 و در نکست در حدیث است تا تو انکاران تند و تنگ باید بود که این معنی ز فیل صدق و صحت خسته

باشد بدیت امر و راه را که نمیکند از خلق نیست - فقر نشان جامهای دلق نیست نشان یعنی ساک
 از خاصه و علان سبب طلب عزت و نام نیک در دنیا خلایق نباشد هم از ایشان و در باب اختیار فاقه و
 رنج و عار و تنگ آرد و از جامهای کینه نفرت نمکند بلکه دلق را مر و حش روف خود داند و فطیر را از جام
 بخنه لازمی است که گفته باشند لهذا از اصف جامها که در ده

کنو نامی خدا ناسن باشد و از خاصه کامل شمار یک او مرد و عا

ست ہندو تہذیب خاصان خدائی از سید بہت چلند کہ کہ ہم دانیستش و اما بہشتن گونامی بہتر کہ کامرانی
 چنانکہ گذشتہ و عوام و مبتدیان را بہشت بہرست پس چنانکہ شدہ بیشتر ازین فرمودہ است بہرست مردار
 خطور گونامی کشد۔ کامرانی سربا کامی کشد قتل چہ اینجا بیان کردہ و ساکات خاصست کہ از نام
 دعوت آرستہ بہت پیشتر ذکر عامی ہوئی بود کہ اورا کامہای نفسی ہی حاصل نہ گونامی البتہ بہرست
 است اگرچہ نزد خاصان اعتباری ندارد و قوہ کلام تراول کند را علامت ہما قدر دل ستیابی خطاب بہرست
 دو مصرعہ نامی مرکبست از لفظین و نامی خطاب بہرست بہرست خطہ فہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 از اسلوب غیبی تا اسلوب خطاب بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 زین سورا و غیرہ ہما بہرست نہ باشد قولہ میدان کہ حق را یافتی چہ طریق از وصول الی اللہ ہمین امر
 نفسست و چون بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 کما ذکر فی الحدیث لعلہ سبب من تقرب الی اللہ شہدائہ لعلہ تقرب الی اللہ شہدائہ لعلہ تقرب الی اللہ
 یعنی آمدن من بسوی بندہ زیادہ از آمدن دوست قوہ کلام از وی خدا نیر از شدای معرفت و قریب
 خود اورا عطا کند چنانکہ از سابق ہویدہ است نہ انگہ از ایمان بدر شود و لا نہ خلاف سبب الہی
 و استان و دیگر ہم چون ششم عشر غرضش از این سخن کہ فی کتب بارونہ پروردگار ہوا پاشش
 باز آمدن بہرست نفس را رہنمائی عینی ہما ہی عہد اشاعت بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 کہ آن جانور بہرست آتش عذاب پروردگار و پادشا چون ششم عشر وارگو نیکو چہ چون وارگو نیکو کہ تو مرغی و پرکا
 واری بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 بردارم کہ مرغ اتہی کلا صد پس ہر مرغی صفت کاشفہ ششم عشر مرغست و شین گوش مرغی بہرست لحن اگرچہ
 بظاہر راجع بہرست مرغست اما حقیقت عاید نفس بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 شاد و صفای جو بہرست و شین مرغی ان جان ہر بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 حاصل آن جان این نفس راہ سالکان گیر و نہ راہ عامہ سلیمان چنانکہ بہرست لحن فرمودہ کہ اگر بطاعت
 خورشید کش کند۔ یک لہر بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 طہر شش و بویش تا خوشست مثل تمثیل ثانی است کہ نفس سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 نفس خود و بطن مثل آہ گیارہ سببست کہ زنگش در ظاہر خوبست و بوی آن تلخ و بدست این
 است کہ دردی نہرست نہای و در کدہ ہست از آمدن بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست بہرست
 شد و اندر علم بقامہ زندان کنایت از کفر خلوت و گوشتہ ریاضت قولہ

زندان کنایه از کج خلقی است که در راه و در لی با کیش نفس در آید بای خطای بار کس حال است از
 مخاطب پس این سخن این بیت خلوت است بقول اوست که نازی نام او گشت صیغه اسم فاعل است معصومه
 بیان بار کیش باشد انفس اگر سرشته داشته و از نا انچه او را رام و فرمان بردار سازد طاعت او تعالی و از دست
 قوی و راه او تعالی و آری بجای که بار کیش باشی یعنی بار کشته طاعت باشی بر در او تعالی که غالب قدرت
 بر همه بندگان و در بعضی نسخه چنین است **یلت** چنان شتر در راه و در لی با کیش چنان طاعت بد و در بار
 کیش **بش** که باین نسخه که بصیغه امر است نه نیست لاحق است و بار کیش مفعول شوست کیش در بعضی
 ثانی صیغه امر است و بار از وجه طاعت که بندگان از آن بدیده خود ساخته اند و زبان کشید خاموشی و دست
 ای اگر طاقت تحمل بار طاعت ترا نبودی بایستی که بر تو میثاق خاموشی ندادی چنانچه سنگ بجا محقق
 عهد نه بسته است بروشن در بار این و خاموشی ندهد است گردن کشد زین بار نه ای ابار و نه
 کند از برداشتن طاعت حق تعالی بعد از آنکه عهد برداشت آن شده است و نفرین بمنی لغت
 و دوی از باب حرمت خداوند تعالی است که گردش از بار سبکی زیر بار گران آید و خاکسار گردد و بار
 اول بیکانست استای هر که در حضرت حق تعالی صاحب رست چه بار بجز درگاه سلاطین است
 هند و درگاه گویند ای جای حضور و بار خدائی بجای گران و ثقیل است ای گردن انصاف رست
 و قریب بارگاه حق از برداشت بار طاعت گران باشد و اگر باری در آخر مصرع ثانی بیکانست تختانی باشد
 پس که اول بمنی بار کیش طاعت از سبب تحمل کردن و تسلیم نمودن باری و امداد از حق تعالی باشد
 و اسد اعلم چون شتر مرغ آنکه آه و آنچه به بعضی نسخه چون شکر مرغ که آه یافته شد غلط است که گشتان
 حیا اصاقه بیانیه ای مانع زندگانی ادبی میوه است بلکه برگش هر یک بخت پس که برگ در مقام مذمت است
 مبالغه است تاریختن میوه بطریق اولی مفهوم شود و تر از رسد که برگ را بمنی خوشه حاصل گیری تحمل
 و مصرع ثانی اول بجا آمد بمنی برداشتن است و ثانی بچشم بمنی زینت و دلش ای روح بجا آورده طاعت
 حق درین عالم صاحب زینت عزت شود و مرتبه قبولی بد چون حال گردن کش و بار کیش را در صورت
 بطریق تقابل بیان کرد و بر بند مخاطب شرافت و کفایت پرست کرد که بار سه امانت قبول
 از کشیدن پس نباید مولد **بش** قال الله تعالی اَتَاَعَزُّنَا اِهْمَانَةً عَلٰی السَّمَوٰتِ
 وَلَاَرْضِ الْجِبَالِ فَاَيُّ دِيْنٍ يَّجْعَلُنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَلَّمَ الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا مَّجْرُوْمًا
 یعنی ما عرضه کردیم امانت طلعت خود را بر آسمانها و زمین که همها پس استماع آورده اند از آنکه سرور و امانت

این امانت را روزی سنجید از آن و بر پشت آن امانت را آدمی بود و درین و شستن ظلم کند و در خود و
 جابل از عاقبت حال خود و ظلم و جهول صیغه سبب لغت است و در ظلم و جهول فضولی کار بشکند که درین یعنی روز
 بشماق فضولی کرده و قیود بان احمد عبادت او تعالی و بعد از آنکه آسمان زمین را که از تو قوی و خورشید بودند از
 بر پشت آن نام مجزوه بودند و توبه ملاخط متعهد آن شکست پس عجب جمل قوی و درسی ظلم تو ای فرزند آدم قوی
 تا نگویی و فضولی خود ملول به کلمه تابرای از نهان تا کید است این کار و بار خود را که طاعت است می کند
 باش و هرگز روز نهان از فضولی خود که بر ذرا دل کردی ملول تا کید است تو ای تا از کافان شباهت
 جنبه کن ای پسر کابل باش چون بی گفته بر تن نعل باش نشن جنبه بیای خطه بیای بسیار
 کن و بر خاسته باش و طاعت او و بی الفقه قصه و کلمه ای که تصدیق است که از نفی آید و فاده نقد از
 نفی نبات مضمون کلام سابق میگوید اشارت است بقدر او تعالی اکسنت بر کلمه کلمه کلمه
 سینه او تعالی ارواح بندگان خود را که بصورت و در چکان بودند فرمود که آیا ستم من پروردگار شما
 لایق عبادت طاعت بندگان بگفتند پیشه کردی پروردگار مالی و در عبادت و در زمان تو خود هیچ
 پس صاف و از این عهد و یشاق سینه یاد مانده است که یا فرزند بنی شینند و در طاعت کشیدند و
 مجرمان را فراموش شد بجز یک گویا این عهد و پیمان هرگز در میان نیامده اند و در طاعت محکم کرد
 اند و قبل بفتح تابی فوقانی و زن جنبد فریفت هر دو و در پیش کار و در خاموشی شجره و نه گویی و
 عرب فریاد گویند کذا فی الدار چون زبان خود را گفته و متعهد این امانت گشتی پس جن فریاد
 بسیار بر پشت طاعت او تعالی و ازین خواست که در عرف عوام سنگ فریاد را تا بنیل نام نهند که
 بفتح کاف صفت است و زن فعلان همچون عطشان بختی کاف است و خذلان با کسر ذال
 بجز مصدر است و بخروجی بے بهر گے کذا فی المداد و قول الله وقت طلعت یوسف من مان
 طاعت جن خواه حرفت باوقات هجینه باشد چون ناز روز و خواه و غیر و معرفت چنان چه روز و ماه و
 ذاکست و ادای طاعات هیچگونه نیست مگر اگر چه ترا و از وقت کار و ضروری در پیش باشد و
 یلیت راه پر خوف است و روان در کین به بهری بر تانانی بر زمین نشن اسے راه
 آخرت از و سوسش سلطان بر خطر است مقصود اعلی او را اول اسباب یان است از سوسن بعد گراه
 با حقن ایست تا انان هفتات معاصی و پس از آن محرومی او از نعم آخرت هر که با سوسن و عبادت
 او روی ایبای خطاب است که ای که راه آخرت عبادت
 ان افتاده باشد از بهر آن در پیشانی قول الله متر است و در

ای شرن با تو قرار تو که در آخرت مست بر دورست و عقبات بسیار دارد و بار عبادت و تعلقات دنیا
و محبت اسبابان چنانکه تفسیر معصومه است ایها بعضی و شهوات که برگردانده بارگران است کوشش بسیار
عظمت ای تیر و تو نام کن در ترک تعلقات دنیا طاعت و نماز و صیغه های مستانه مانند لیس و سپس
سبب از صاحبان که بار طاعت بدگاه حق رسانده اند و با هر سبب و حساب نیاز بسیار ساخته بنظر رسید
اندیشین هر روش صاف لایه دیده است هر ساعت همراه از چشم او خون بارنده و گریزان باش ای اگر از
بار خون نگرید و تمام عاجز باشد پسیت لاشه واری سبب که گون باز خویش پادورنه در راه سخت نیز
کار خویش مثل لاشه بهر و تحقیق نیست نه بدین تحیف ای محبت است بپادینوی و اکثر ساز
گرنه در راه عاجز خواهد شد خود و نیای او و نجات است مستای بار خلق دنیا و دین و محبت
اسبابان و فطری بعضی و پس و برای و استمان و دیگر پسیت سرچین آرائی بدستار
ای پسیر تا اولی دل بدست لاری پسیر نفس دستار عامه و اینجا مطلق زیاده کسوت کلف مراد
ست ای در سینه کلفت آرایش ظاهر که موجب بخت است بهایش بلکه حق الاسکان در پی تحصیل آن است
آرایش طین بش چو دل معنوی مطلع از غیبی و شمع اسرار لاری است که پیچ راحتی از ان بالا نیست
و ایام آنکه کلفت بکار و دلهای خلایق را متواضع و حسان و کن چو دل بدست آوردن بهیچ روشنی و
هم آمده است خود که از جهان ای اهل بند تر بهر حق تعالی بخدای شد تا دم که ترک غفلت مایل جابه
و پیشه نشسته بپیشگاه در بر آمدن بر سرست و در زک کلاه ایهام است که اختیار کلاه کس و پیشینه و زک
کسوت مآخرو و دستا شید و ازادگان است خود که نیست مگر گاه ای اگر استن خود را لباس خیره و دانگی
نیست بلکه قصد کشتن جان خود کرده است آنکه در پی آرایش خود چه در کلفت ظاهر هی دل بهیچیر و جان
بی نور خود تقوی و مدد و درون از حرام و زوختن و دوری از شهوات نفس اگر چه در ظاهر شریعت مباح
باشد و هذا هو المراء و هذا فیہ تلیع الی قولہ تعالی و لباس التقوی الی خیر یعنی لباس
تقوا این است لباس یکس که تقوی را لباس مودود که عیب آدمی بان پوشیده شود و بعضی از ان
عمل مالم گرفته و قیل آن حرام در حدیث است ایها المؤمنین ایمان و بعضی پوشش گفت که برای تواضع
پوشنده چون پیشینه و جامه و شست کذا فی التفسیر و اساس حسن بنیاد قرار و فائده استوار قوله
در بند آرایش و ای بسبب آرایش بهای بسیار و دیگر فائده باشد و فرزند بخیر محب طالب است
چنانکه محب که در این الدیر هم گوید و صغر ثانی تقسیم اول است بویست لاهی خیر بنده ای طالب
محبت آرایش با عفت آئینه ای بخیر بهر کی بهیچ بهر نباش یعنی بخیر و شاد

محرور است چون تکلف بسیار آرایش تن در حسن و شایسته شیخ علیه الرحمة بذرت خوشنمائی و مدح خود
 به نیکوکاری روی آورد و فرمود که خود شایسته پیشه شیطان بوده آید و کم زنده بمانی کم زنده داند و یا آنکه وصف
 و مدح خود بخند و قصه مستکبر شیطان رقرآن کریم سطو است که از سجده آدم علیه السلام سرافتنه گفت
 و عینا بآله و تعالی عرض نمایند که آنکه خیر طریقه خلقی من کار خیر خلقی که من طایفه این بعضی از آدم علیه
 السلام بهترم زیرا که از آتش آفریدی که از همه عناصر غرض علم است آدم از خاک آفریدی که از همه عناصر غرض
 سفلی است حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالی عنہما از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکنند که
 ابلیس بین بگذاشت بجسد آدم و تنبیه افتاد بود در میان که وظایف و کثرت بودید بودند بد گفت
 که برای چه آفریده شد اینا کسب از آدمان او در آورده اند کون او بر دین شد و گفت که این خلق من است
 از خاک و پیوسته نگار و بعد از او و بعد از او که همراه او بودند آورده گفت که کیند و برین مایه که اگر او
 زشتی این کس بر شما تفصیل بدو شما فرمان اطاعت و رسد آیا اینچنان کنید یا نه همه گفتند که ما اطاعت
 فرمان پروردگار خود هستیم کرد پس ابلیس رضا خود و گفت ای آدم که مرا بروی تسلط یافت بهر آئینه
 به خاک رسانم او را اگر او را بشدت از او بر من تسلط باشد بهر آئینه پیغمبری امر حق بگفت من این ستمی
 قوله تعالی و اعلم ان اول دن که گشتیم که یغوسج و انم که خوشنمائی ظاهر میکردند از طاعت
 فرمان من و چون شما پیغمبر می شوید بدل خود از عصیان حکم کنان فی العالم آدم از تواضع خاک کرد
 میشود و فوراً از سر کشی گم می شود و شش انشیل مقدم بر ای و بدیت لاحق ای شست خاک که در
 خاک رحمت از بدبختی بر توبه خوشنمائی میرسد و روشنی آتش از سبب که کشی بر هوا
 محو او متلاشی میگردد و تواند که خاک عیب بر تراز که از این باشد که بت آدم علیه السلام را از ان ساخته اند
 قو که رانده ای از و روانه رحمت و تعالی پس از ان در کمال طاعت حق تعالی است و او علم ملاک بود
 و شکری در دست غفری بر بویا و حمد و تسبیح و تسمیة اقبال ای آدم علیه السلام بعد از و قویم حصیة
 اکل دان و فرو افتادن از بهشت چه ان مستغفار کرد و چند سال میگردید از آب چشم او و زریه با نری
 او نیل سیاه پیدا شد و شربت کرم است شد و خایفة الله فی ارضه و حاکم اند و خوشه تمثیل استغفار شکبار
 است و فاعلان بر و شش کنند و در کلان قضا و قدرت یعنی اراوه قضا و خالی و هم فرشتگان او در دست
 افتاد و اگر کسی که با کمال است که است در دم مستای مردم خوشه افزخته را قطع کنند و بزیرین
 با نرا بلهی گوید غم چار چیز آمد نشان ابلیس با تو گویم تا بیایی
 شد از جیبش عیب کسان پاشش

انعام این طبع بر اشارت است که عیوب بلد و نادان در عالم میوید ایا باشد و هر کس از این مافض و او بهر بند
خود و جستن بهر یگانا بخشد و خود را عاقل نیست پذیرد و نیز پذیرد و بدیت آن کس که نماند و دانند که بداند
در چهل کباب بدالد هر مانند بهند آشنیج علیه الرحمة این از جمله علما تا بهی شعر و نند و نجل آن هم علامت است
ستبر آری کن دنیا و متاع دنیا بهر فانیست و فانی را دوست داشتن شیده بهمان است بلکه شای از کفر و انکار
أَفَقُورٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ است و عمل بر اغوای شیطان کهافی تو که تَمَّا الشَّيْطَانُ يَحِلُّ كَمُ الْقَفَرِ قَوْلُهُ
سملخ ای تخته قصا بان این کنایه است از حال نخیل که همچون سگ و عوکنان در هر دو جهان سوا و خوار
اصل آنچه نخل و صغلی از اوصاف و درخشان است که نخیل را بد فرخ خود که چندانکه جوع شایع است و اصل خود با
و آن نخیل نامزدگی از سگان سحر خدوی است که در مقام غدا پست از سرش کشیده و سوا سازند و سملخ از شد
انواع غداست پس تصدیق علیه الرحمة سخن غدا پست است که نخیل را و اگر چه آن هم نزد و قیل طعم
جائز است که خدای کتمان که سر و سملخ و بهر ساخته گوشت نخیل باشد و تواند که معطر و عانی آن باشد که نخیل
از جمله طاسان و نیا و عارضان بسیار است و نخل سگان که بر سملخ قصا بان بر آرد و در پاره گوشت کشیده
یعنی نخیل است که نخل است از مردمی و در عارف مخفی است که ربطه معین که او عطف قطع می آن کند
معنی او است فافهمه انصف هذا اما عندی و لعل عند غدی و حسن و کچ بجزو نخیل بجای سملخ هم
و فرخ یافته شده از جهت فقدان قافیه غلط است پس همزه حقارتی است بلکه نخیل و باره غدا پست است که آن
پسته کثیر است که زیر پای میل افتاده باشد و قو که از شمار ابلهان و احمق الموافق بالهنوت
و بعضی بنموده بران است که آن از جهت قافیه هم و است و باید و بنموده است و استان میگوید از بلانار که کرد
ای نریز با باز باید و دشمن و دست از و چیزش ای از بلانای و زگار و نشاید سبیل و بهار بند کردن و دست بیدن
و سخن من و خصمیدن بل و غیره که آنکه در عامه سخن و دست از سر چیز و قهر است این اجمال مطابق تفصیل آینه است
بلکه نسخه صحیح قدیم چنانکه بنظر این عاجز رسیده از و چیز است چنانکه میفرماید است و تو دوست از نخل از دنیا
تا بلانار باشد و کارش بر این هوای نخل از لذات و شهوات و طر است از دنیا و سیم و غیره است آن بخیر و لذات
نفس جمیع است و نیاید است از بلانار و انانی که انانیت است و انانیت است و انانیت است
حفظ الله قوله در بحر سنازه یعنی اگر در پی جمع است و نهادن رویم شوی و در عرض طای آسمانی شوی چه صفا
و بلانار بر سر دولت بندان آید بر فقیران و درویشان این بریت مجربیان بلای و نیاست و رلاح نیاید
به دست قو که از بلانار و خطر بلانار است و است که آدمی بر آرد و در شش و سختی افتد چنانکه خود بدان
تصویر نموده است و خطر نیست خوف ظلم و دنیا و متاع آن که صفا مال بخشد و خوف و آواز

ازین بر دو تو اند نظر منی سخت کاید بلا باشد منی اول آن است بلا حق چنانکه گفت هر ای بسا کس که برای نفس خود
 در بلا افتاده گشت از غم زار نفس است که لفظ قلاطین یا پر استمال آن باشد محدودست مختار خبر نمیدارست و
 منی غمناکی نظیری غلامان عالم بسا کس آن آوردن گاهم نفس متابعت فرمان او خوار است منی محدود است و است از غم گرفته
 بر روز یا فتنه از عذاب ندان قطع دست خضر بشدید و غیره فلان زار فتنه فزون لا غر بیت لاس تمیث است منی
 تعلیل از صفت غم است بغیر بی بهره از غم و رون نه قوله تاولت آرام باید آه ای ز پریشانی غم و خوف
 ظالمان و زردان بود و نابود هر دو مصداقست جهان درین بیت بغیر متاع دنیا و است از بغیر جبرین کار خود
 است و عدم آنها را یکسان بر و بد آنچه او تعالی هر روز تو فرستد بدان که کوفت باغ باش و متعالی غم جهان بغیر
 است و دنیا متعارف است اگر چه شیر الاستعمال را ملک نیست م از عذاب بهتر است این مباحث مذهب علی آزار
 هر دو من به باش نفس پند و یگانه است و متعالی از سابق و تواند که از نعمت آن باشد بغیر از سبب حرص و دنیا
 سوسنا را ایند مرسان از حق تعالی ترسان باش که بر سوخته قهرها است عذاب یکد بر کوه فرستد و کلمه از ان
 فرستد که اندام من چه منم شرعی و مادی که منم اندام جبار منست پس مومن آزار رساند بلکه کسی اندک کند که منم
 عذاب باشد چنانکه زدن بزدن و دشنام بد دشنام و خیر آن پس کلام از تعلیل غم ایجاب کلی است فاعده اثبات حکم بر
 بعضی افراد کند نه از تعلیل سبب که حکم از هر فرد مسلط باشد فاعده شرع و کلام و بر بلا یاری نخواهد از هیچکس
 زانکه خود جز خدا فریاد رس و متعالی و بلا و آسمانی یاد را ندانم و م که اهلان را بیا زار رساند چنانکه از عذاب است
 لاحق می آید منی و بر بلا بدرگاه حق جل و علا است خانه کن که او است نجات استغیث من غیر انا صیرن حاصل
 آنکه بی حقیقت شرعی هیچ کس اندک کن و از ظالمان خود و انتقام مباح بلکه کار خود را بخدا تعالی تسلیم کن من
 هر که را بجا نذر عذرش نخواهد تا نباشد خصم تو در عرصه که مثل ای از ظلم تو خویش عفو کند و در جای
 خود و خواه بجز نوعی که توانی او را از خود و رضایت کن و چون کن و چون ابتلاء و عوام بجز صیر تیر دنیا
 بسیار است و هر کس سے خود را وسیله تو نگری و اندام دستان تو که دنیا را باین بیت که درم اگر نخواهد
 کنی تو و المنن که در قیامت می توانی یافتن نفس اغنا با کسر تو نگری و وجود من با یغنی تو و اللیل خداوند
 کریم که مفسدان را نده و غمگر و اندیشو طالب دنیا با باید که حرص گذار و قناعت گزیند هر متعلق صدافنی است
 ازلی مورد رحمت اتم است مباح باشد که از سبب باعث تو نگویی سعد و بهر دو عالم خدمه با خود
 به غنا حقیقی و رفاه است و در حرص و حریص من مضمحل است
 مد آن تو نگری موجب اب او باشد و بهر چه رحمت دوست ملا
 قست او نفس است غریزه و در باید هدایت از چاره چیره و شمشیر

ای را غم
 با تعب وین
 با تعب

وینا جگر
 وینا دوان

سبب غم
 غم وینا
 غم وینا

غیبت چنان بکلی نماند
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

غم وینا از غم وینا
 غم وینا از غم وینا

عاقبت کمال باید از چا چیز دور باشد یکی آنکه ناسزا بلی اهل دربار نمی دهد و تمامی نیکو تا نقصان روی زمین چه کند
از خجالت یک نباشد و دوم آنکه در حق منزه و عروج حسان نیکو چنانکه گفته اند نظم کنی بآبادان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیکو دان و چنانکه در دستگاه خود چون نیکو است باید بزرگان عالم انواع بی و از اراده
برساند بدکاری خصیان حق تعالی بشود که با سورت او در کتاب نهیات و بسیاری کار خفا گزاینس که من
چنانکه کمتر خفا کند و میگوید که بی و زشت خوئی و دیگر اخلاق نیکو که در راجع و سبک سازند هم ناشوی
پیش از هرگز روزگار دوست بران و نیکو شده در نفس ای در عالم بند مرتبه و کامل العقل باشد
اگر این چا خصلت آینه را بدست آری یکی که کم و زیدین خاوت کردن از سر نوع که تواند و خوشه
کردن بجا جزان نیز درستان که ششیده و او گر آن است قسم آنکه بندی که دیگران کند او را آنرا
در عمل خود دارد و لازم که فریاد بگویند و او را تحمل آید و اگر از این خود را با او در میان عمل نکند و بگویند
بالم ابرار بند مذکور کمال صبح و عدم تمام و همه مشاغل خویش بنگاه عدم حسن آنکار است و سماع چهارم
آنکه هر چه در شریعت ناپسند باشد از آن احتراز کند چنانکه بول کردن و در راه فریاد و شتاب و در خوشی
بر گرد بر نه شدن و در خلا و غیره و آنکه اینها افعال ناپسند آید که در شریعت سماع اند و از احتراز است
و محرمات و حبس است بر انسان خواه نادان و فداکار باشی از اینها منع شود که اینها پنج خصلت
نیز از آثار کمال عقل است پس هر چه در چا چیز گذشتن برای تقریب به دست فایده که کلهر مصلحتی
سر سبز بر مادی خود کن کارای پس در حق این بریت محمد و پیغمبر است و نیز در نفس و کارای آن
و یکی باین مان این دوستان که مدار از هر وجه که مذکور شد تا به کارهای خود است خاطر خواه بنیاد و درین
عالم خردم باشی و بعضی بنحاین بریت نیافته شد بکار بجای دیگر است چنانکه برای دیگر است و چنانکه
مست به پیشک ترکاری و در چا چیز خود با تو گویم یا دیگر است و چنانکه برای دیگر است و چنانکه
چنانکه در تفصیل لاحق می آید اول سیدین از غلبه حق تعالی است و بیای خودت بر او مومن باز
و از نه دوست از خصیان این خاقتن از غلبه خود و سیدین از غلبه سیدین و دوم ملکیه و چنانکه برای دیگر است
انظار شریعت حرام میرود و شش نباشد چرا که درین مان خلاصی که بدست آوردی همیشه آید و نوی
عمر رضی الله تعالی عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من اعطی شکیلا بعد و مسئله فلیاخذن فانما
هو رزق رزق الله تعالی قال امام فاضل خان فی فتاواه قالو الدین ساندان چنانکه لایق است و
علی المسلم یجب ان یتقی عن المحرام التغابن و کذا قال حاکم الحدیث فی التجهیزین زمانها کان
ستائمه و لا خفاء ان الفساد و القصور و یزید ان بتغییر الزمان لبعده و کذا فی التجهیزین زمانها کان

که بخطر شیطانی خسته مردم و شفاست ایها مردم که نهایی شگفتی الهی را با داور هم مستخرج خانه یا ستر
 و ایوان خانه بی ستون کذا فی المدا و بعضی نسخه بجای کاخ باغ دیده شد و مولی اینجاست یعنی ملازم است
 یعنی دوام ذکر و محبت است نفس شوم و هوانا باطله از عمارت اگر پیش از استیلا و دنیا و هم کثرت است و حق تعالی احب
 حصول آبرو و دو عالم است که قرب حق و خدمت عالمیان او را بدست آید و ذکر صبح و شام و در صد کلام
 هم بر پس افاده و دوام است اگر چه خالی از نکته نیست که این دو وقت شریف اوقات است بر ذکر حق شایسته
 هم ذکر را اخلاص باشد بخشت و ذکر به اخلاص که باشد درست و نفس انتقال است بر بیان شرط
 ذکر که از شرط بیاض و سر آن اخلاص است که از ذکر قصد و جدا آمدن و در و نه ریاضت و سمع و طهر غنائی علت
 است و درست یعنی رفع و قبول عند الله قوله ذکر برست مجرب باشد بی خلایق تو دلانی این سخن از
 گزان و نفس ای ذکر یعنی حقیقی که ضد نسیان است یعنی مجازی که صرف کردن بنده است خواه
 خود را و در حقیقت او تعالی چنانکه پیشتر خبر داد گفت که هفت عضای فکر اند و تامل و در صغر غنائی نه نهاری است
 یعنی هرگز و البته گزان یعنی کاف فاسی و نوع و گفتار پیچیده کذا فی المدا یعنی این تقسیم کردیم که در حدیث من
 کرده ام بلکه اهل کمال تقدیم چنان گفته اند و عام عبارت از هر دم عامی یا ساستی که ذکر ایشان بزرگان
 باشد و لهامی ایشان از حق غافل بخطر است هر نفس غافل باشد ایها مردم اگر مبتدیان و فضل فراموشی است که چه
 در وقت قلب و دفع خاطر تاثیر تمام است خاصان این راه همواره متوجه حق و اروی آگاه باشد خواه ذکر
 است و است یا باشد و خواه زیان صاحب دلان زنده و دلان اندم ذکر خاص این خاص اند و سر بود
 هر که ذکر نیست او خاص بود و نفس سراسر یعنی از و نه است و چشمین چنان که ملایان خوانند و محفل
 الخاص عبارت از دو کمال که بسجده و حصول حق رسید باشد چه ذکر شمر پرده باطن باشد و در خاطر قائم
 عاجز پیش از این چنین میگذاشت که سر عبارت از پرده و جدا از حالت عارضه جان است افاده از هم ذکر کند
 مرفات خاص این خاص یعنی ذکر و منتهی و جدا از غایت است که بالا از زبان و قلب است اما بجنبه الامر
 تحقیق این مقام آنکه شیخ متحقی با خلاق اند حضرت شیخ کلیم الله جهان باری را اندک عجز و ارضاء عناد
 رسایل خویش را یاد فرموده است که کلام شیخ طریقت در بیان اقسام ذکر و فکر لغایت مختلف است لیکن
 عده قول عبدالرحمن مسلم است که گفت که ذکر بر چند قسم است یکی ذکر سانی آن ظاهر و دوم ذکر قلب آن
 صاگردانیدن است و هر دو نفس از خطر نفسانی و وسوسه و خطر شیطانی بسبب آنکه در محویت قلب
 در ذکر او تعالی و بگذر ذکر سرست و آن بر کردن باطن است بگردی تا آنکه مدام ذکر هرگز بر نفس سانی راه
 نباشد و از اینجا معلوم شد که سر از ذکر قلب است و سر با کمال لطیف است فوق قلب است و سر با کمال لطیف است

ذکر سرت زیر که ذکر قلب بابت قلبی است که در وساطت و احوال حضور میر نشود و دیگر ذکر روح و آن غائی
 شدن ذکر است و صفت خویش که ذکر باشد چون بنید که حقیقی آن ذکر را ذکر می کنند پس باقی نماند
 اورا وصف ذکر و حال بخودی البته کلامه و این اقسام ذکر است اقسام فکر آن است که او فرموده که یکی
 از این اقسام فکر یا است در آنچه جاری میشود و در فضائات حق و در ماضی عجزه بنده آزادای حقوق او
 تعالی و یکی فکر یا است آنچه او تعالی بادی احسان نموده است او در مقابل آن ترک شکر کرده و هر چه
 شکر کند هم قاصر نقص است و یکی فکر است در سابق زل از سعادت و ثنات که در خاتم همان سابق
 جلوه گر شود و یکی فکر است در بدایع فعل بلکه و مکرر و در مطالعه است و یک غفلت و کبر باری او
 تعالی بر دلش نماند که در بزرگداشت که جلیس متفکر نفس است جلیس حق است این آیت ذکر را بر
 فکر حبس و او را اندانم کلامه الشریع علی وجهه الله الطیفه قو کلامه هر ذکر است و خواهر بود
 مثل ای یک بوجه از وجه مذکوره ذکر حقیقی نیست زیرا کار و دنیا آخرت است بیت ذکر به
 تعظیم گفتن بدعت است و دانند این یک شرط دیگر است مثل تعظیم که بعضی گرامی و بهترین
 ذکر حق است عبارت است از حضور دل بسوی او تعالی و طهارت مکان جامه توجه قلبیه و خلوت گوشه که در آن
 ناظر باشد و ماعدن از کار مضرتی نیست ای سکه شرط اخلاص مذکور شد شرط دیگر در ذکر است تعظیم
 ذکر است که بوجه در آن محارطه نماید و در سبب تاثیر ذکر و در سبب تاثیر شرط کثیره که فواید آنها از جمله مفاسد
 ذکر آن است تفصیل معلوم اند اما از جهت او بسیار از آن سبب بقدر حل فقط این کتاب در تحریر آوردیم و
 باقی را در طی نیا ن فرمودند که همچون ما ناقصان نقل کلام ایشان ترک است ادبنا الله تعالی
 باد آنگاه که در مدح است است در هر حضور ذکر ای بسیار به هفت اعضا است که ای بسیار
 مثل اتعالم است به مجازی ذکر که آن هم حضور ذکر حصول حسای او تعالی است افعال جمیع و احوال
 اوصاف حمیده اعضا را که موجب حصول حسای او است که آنها گفته اما بدین بیان که شیخ علیه الرحمه درین
 آیات آورده است سجدت تمام نشود که لا یخفی پس شاید که ذکر سر را که تو افصح و حکم است بنا بر ظهور آن در بیان
 نیاورد و بعد از قلم ناخوان فرود افتاد و الله سبحانه و اعلم و ذکر باین سه مجازی است هر قدر انسان مناسب
 این اعضا است که یکانی و صفت و خاصیت یک عضو است و در دیگر صفت خاصیت عضو دیگر چنانکه ذکر
 که در سوره قافیه ... از این مجازان ذکر است و هر که که در سوره زمر
 ع قول حق تعالی بگوئش خواه قول او از قرآن باشد و خواه از
 سلف فرموده پیغمبر و اهل اسنی الحقیقه فرموده او تعالی است

عصیان فضولی نیست ستم بر بنداید روزگار عادت حسن خود سازد لهذا لفظ تقریباً فرود هشتانی نزد
صفت صفت قبول کردن آن را از تداوی جان بوجهیک جزع و فزع بوقت بلا زربان نرود و منی بقضا
الیه باشد چهارم تعظیم مردم در گفتگوی دائم بجا آورد که هر کس جواب با صواب گوید و همان توضع و علم در
هر جای و هر وقت تسامح کند چنانکه در عین العلم آورد که قادم سفر و زائر را در بخل گیر و دیگر ایمن را در
کند و در کاب علم را بخیر برادر تعظیم ایشان مجلس آفرانگر و اندو بوقت دخول آن را جاسه را با طاهر اندازد
و نماز خود را بحضور ایشان بکسازد و پس از باز رفتن ایشان بگذار و که نیت از کار مردم است باز فرمود
که احتراز از این چیز بر همه خلائق واجب است که از دیگر اخلاق و عیبه بزرگتر هستند پس لفظ نیکو بجا
رشت استای تمام رشت است و تواند که صفت خلائق باشد ای از نیکان خلق اندر شرف اند اگر چه ناکسان
و نیکان این همه چهار صفت کمال خود نیستند و لفظ بلفظ ظاهر بعضی است هم زبان چهار اول است
کینه بود و زبان گذشت و عجب خود می بود و نشی کینه بیای نسبت صفت حسد است که حسد یک
منسوب بکینه و بعضی نفس را به باشد یعنی نفس اریب یک کینه چنان خواهد که نسبت از این و نهند از آن و
و این رسد بخلاف حسد که از راه بغض دین باشد و آن در حق ظالمان و مفسدان بزرگست که زوال نعمت
ظالم و اهل فتنه و فساد خواهد تا ایشان از عاصی آیند و مردم از شر آنها و امان باشند که ما و در عجب
لله و الله بغض الله و تواند که احتراز از غبطه که محمود است چه حسد که در دنیا باشد و غبطه در دین که دل
عاجیان خواهد که من هم مثل صالحان که کار با شوم و قد صکر تفسیر اللفظ کینه و خود می عطف تفسیر عیبت
ای خود را از دیگران بهتر داشتن خواهد با و جلالتی باشد و خواه بخت طاعات و نیکو احوال خود را از
همان بهتر سالکان است و تواند که عجب با خیر با اعمال باشد و خود می بجا و مال که احوال المتعارف فی
استغفار الله لفظ و ایمان از آن فرود است که تمام کینه از غبطه قصد باز ماندن او از فتنه و فساد و شر عاود
باشد و مذموم در بدست خشم لفظ آن است همیشه به ای نفس ربی انتقام از هر کس می شد و عیب هرگز نکند و
بعضی نسخه اول لفظ بجای دیگر طاق است و عیبت از آن مذموم که در وی محبت نیاد و من است و ترک مر ساه
مساکین قوه که گروای بر ایمن انحصار طواف کن و نزدیک اینها می گام غل بخش بگذار و چون زر
پاک شود پیش آنکه خاک گروی خاک شود و نشی هر دو بجز عیبت و کینه و خیانت و هم که در است که در
نق آه ...

و هیچ آن کند پیش این هر دو غیر چند و در شرح حرام و مصرع غنائی اشارت بحکایت است که مؤذوقا قبل آن
 مؤذوقا یعنی هر که اختیار میبرد آن اثر که در دام ریاضت نفس است که در ادم سابقه عاصی را تکلیف می‌دهد
 واقعی بود و درین است قتل نفس است بر که هوای او برست لاجن تمایلین است چه باعث بر غلبه غش غالب است
 دنیا باشد که بسبب اخلاق و میسر است و نظر بر که وعاقبت کن که دنیا را خواهی گذشت و استمان
 و ربیان نصیحت اندر یکدیگر می‌چسبند چه چاره اندویش بدبری پیاویش گزینش گزینش خوش خلقی و نش
 ای موجب بدبختی شخص می‌رود که بدبختی بدان مرتب شود و بیشتر آثار بدبختی گفته که بدبختی مختصر اصل بود
 از ایا رخصص طلبیدن آنکه غلامات ادبیان کرده است نامی زرت مضاف لیه و ان است ای سخاوت و در
 تو بر جا بلان که دائم در گناه اند پس ای ایشان دادنا عانت بر عصیان است چنانکه خواهد فهم و در
 علمادین که بهمت ایشان بدین متعلق است رویم بازو شستن هم هر که پذیرد و استمان بخند قبول
 و حقیقت در پست آن بود انفعول نش از دوستان همبانی نمی‌دیاران خدای مهربان است دوستی
 ایشان هر کس برحق باشد که الموصی من له الفقه واقع است از برای مغرض نفس نفع و منفعتی او را و در
 سطح نظر باشد چنانکه عادت می‌دارد نیست بر انفعول بمعنی احق و تابع رای خود و العیرت بلکه در
 پایان کار نگزیند و چنین و چنان نمره پیدا کند و این صفت غافلان است نظر ایشان با عاقبت باشد و
 حالا اعتبار نکند و عبرت و نفرت می‌باید خطیست یعنی هر که در احوال خلایق همیشه خراب پیشان اند و بسبب باب
 دینی از حق غافلان اند نظر عبرت نکند و پند کمال نگیرد و نپند که در آسایش دنیا سرسری و عذاب
 است بلکه مثل دیگران در پی دنیا باشد پس آنکس است اهل عالم را از آن نفرت ملاست است نه چشم پش
 ازین بخاطر آمده بود اکنون به توفیق آنچه چنان میگویم که هر که از شداید و حوادث دنیا که او را پیش آمده
 باشد عبرت گیرد و از بیهوشی بازماند از کس حجاب را یعنی و عالم دنیا را نفرت و حیرت است که موجب برآورد
 که احوال مرادیده از من دور نشود و یا مغرور که از دنیا که یکی را می‌کشد و دیگر را می‌نواز و با هیچکس وفا
 ندارد و عبرت نگیرد و در محبت آن مبتلا شود و در راه حق تعالی مراد است که مراد از مشورت با یکدیگر رسد و
 شیطان او را مثل بیهوشی که راه سازد و هر که مال و زر دهد با جلا بلان و آنچنان کس بود از مقبلان
 نش بعضی سخاوت که سرمایه اقبال سعادت این است چون بر جابل کند موجب بار و بدبختی است
 باید که بود و کرم بر موقع و مستحان آن کند چه سخاوت کند و بر جلا بلان بدان از مقبلان در گاه نیست
 بلکه فی الحقیقه که راه سازنده دیگران است زیرا که از جابل از خواست صرف مال به موقع که جابل از
 در هوای نفس مانع کند و اعانت کردن دیگران را بر گناه که با چشم است از موفد حاصل و دست او است

هم هر که را از عقل آن گاهی بود و نزد او بارگرمی بود نفس این بیت تمامه درستان مستحق هر که
از عاقبت کار آگاه است و عقلش کامل صفت او بار که مذکور شد نزد وی مگر ای سستی ضریب
را اندک نداند بلکه چنان بیند که دوبار گمراهی وین و موجب خطر بسیار اهلین است ایند عارف آگاه از
و لائل پخته که مذکور شد بالکلید اجتر از کند و ترک آنها لایق گیر و دوستان و دیگر م
چار چیز آمد بزرگ و معتبر بینماید خورد لیکن در نظر نفس ای کامل در ستاد چنانکه سوادین است و
معتبر عند الله همچون چار سه و در مصرع ثانی تقدیم و تاخیر سستی فی بحقیقه بزرگ اندکین در نظر
عوام خورد و حقیق نماید و یا آنکه دوی نظر خورد نماید و حقیقت آن بعد از استحسان و قایل بود و بلکه دو
آتش عبارت از علم دین که مرد را از چهل بر دین آورد و الحاصل من شیخ القباخی فمندیله لشماعه
تكون من عظم الحاسن و تا در مصرع ثانی برای زنها رستای زنها را در اول و فساد و چاروی
را در عزت خورد و بدان پایان کار نادم نشوی و بهای دشمن عبارت از لایق او است و نصیر فریاد
و عالمی میانی غطت است نظر آنرا که بود و زارش دارد و علم قدر بیه شمار و نفس
نیو علم خورد و چنانکه قول صنف آرایده شد را خواری بی علم با اعتبار تعلق گرفتن است و بتسلط
عالم که عالم متعلق خود را چندان اگر ارام نکند بلکه ذلیل و از دست تواند که علم و یگیری هم او باشد ای دور
ذات عالم چشم حقارت بیند اگر چه علمش اندک باشد زیرا که عالم را عند الله شرف عظیم است و قد
در بیچارگی ای بوقت لاعلاج شدن مرض که فرسوخ غلبه و پیش نخواری بخور و علم که در این است
بوقت حدوث مرض اگر چه اندک باشد چنانکه در دوسر که طبع مستقیم و مزاج معتدل را بعد از فرصت فاسد کند
و از آن امراض دیگر حادث شود و هم باش از قول مخالف بر صدر که پیشین کن یاد داری ای پسر نفس
این بیت مبالغه است و در تذییر از مرض تجدید مخالف بخور و موافق طبع خود دست مخالف مطلق کان
العدل و مختلف بالموافقة و المخالفة باختلاف الطبائع و کلاشیخاص تفکر از یاد داری ای عاقل
شو بگو فتار و مرض که از آن غذا بر نیز دوی که افسوس است و التهانیه باز کشیدن آتش خوب
تقدیم این بیت است و درستان بصفحت اند فایده یافتن از چار چیز هم ای پسر هر کس که دوار و چار چیز
چار و دیگر هم شود و موجود نیز به نفس ای چار صمدت نموده که بر هر یک سنا و علیحد هر مرتب شود و ایند
حار و گداز گفته و کما از لفظ موجود نیز سترک برای وزن است تواند که هم بخورند و اقبه با فضل شد
بش و دهان انسب یا یعنی الجامع بجمع بقره لام تیره کردن
رسمان خلایق که دشمن ضعیف از دست دشمن قوی از ار

و بجهت باید و باعث بر کجای و ضرورت غایب استغفار و مال و با حق مقصود باشد پس در آن مطلق باشد
یا ضرورت بغیر علم کند و یا بر آفتقر دشمن ترک بیان شود و حرام باشد و بی شدن اجر حاصل زیست مانده
آن او استمرست آنکه تواند چه در حدیث است ان بعض الرجال لی الله تعالی لالدا کفهم قال ایضا
من جادل فی خصوصته بغیر علم لم یزل فی مخطئ الله تعالی فو کله غیر علم ای بقیا این در سنن حق
خویش کجای کند کذا فی طریقه الحکمه فو کله نکند علاج ای ای از راندن چشم هوای نفس بسیار باشد که
مردوشیمان شود که ضعیفان بهیچ وجه شرع نباشد اما آن پشیمانی مدار که باطنی نکند پیش شیخ علیه الرحمه و در
سمرخ و مطلب اول کرده است فو کله خواری از کمال تنه ای از کمالی و در عبادت و تعالی کنواری خیرت
روی نماید و هم از کمالی در کار ضروری نیوی خواری دنیا باشد کجای بیای تنگی ای تنیه از هر وجه که باشد
چون میمان دو کس بند پیدا شود هر دو بنده از شومی آن سواد و چهره است نموند که یکدیگر را و تنه نام دهند
و بنده که ریش یکدیگر بکنند و تواند که بنده انگلیس و باشد که اول ترک کجای شود و بر دوشی بیای محسوس
ست بمعنی نخست شوم باضم بخش و جانی و تعالی بیای کسیت و پیشه و تیشه بهر غلظت از کمالی
عالم تر اوست خواه و عبادت امر و باشد و خواه در کار ضروری دینی و پشیمانی غدا با ضروری و بجا
و نیام اوست هم هر که او افتاده و ترن پر و در شربت نیست اوست کمتر از گاو خرت با نفس ای هر که در
عبادت و تعالی کمال است و بهیچ جهت تن پر و آنکس در مرتبه گاو و خر کمتر است کا قال الله تعالی
اولئک کالاتعالم انهم اصل سینا کله چه این آیت در شان کافران و عاقلان یکسان ال به
چند کانت و این بیت چنان معلوم شد که از کمالی بیشتر تنیه از آن بخی عام کرده و در شان نصیحت اندر
زوال و بقام چنانچه ای خواهد که در و بقا گوش و داری و من و نیکو لقا نفس است و در و نیکو لقا
پس اعتبار بر یاد کرد و توضیح مخاطب بخون میمون لقا برای تعظیم اوست برای و تخصیص این بند به من
کمال صاحب غیبت و خوب اتصال باشد فو کله جو سلطان را بقا کمتر بود پس عتاب با صد قاکه بود
نفس ایچو از سبب ظلم در پادشاه و زوال کرد و در همیشه برین رسم پیدا و ملکین مسلم نباشد فو کله و دیگر
بود ایچو در علم است ایچو در بعضی نخبه بهتر بود و دیده شد از سهو نا سخا که فهم است چنان ریای جنیر
سوم دیگر آن محرم کفتم است از زن منکوحه و خواسته که هم خوابه او باشد چهارم محبت تا بعد است که از
جهت نفرت طبعی بقا و فاندازم که تر از دوستان بد عتاب چه کم عتاب باشد و خط بر روی آب
نفس که آن خوار زود تر محرم شود و انچنان عتاب بهستان با صفا که ترابکاری ناپسند طبع سیر
ز نش کنند ز و زوال کرد و در و عاقبت نام با تو و دوستی خواهند نمود و از عتاب بدتر ازین نهادند

ای دور یک ساعه که آن زن بهره خود یابد و از تو خرم و شاد گردد خواه از جماع و خواه از حق شربت که به حاجت
 بروی نام افراشد و تو پیش وی رام باشی نهنگ گفت که چون ازین بهره فادایم حاصل شود زبان میگویی تو
 بشناید مهر بانی به شمنی بسدل گردد و چون بر مهر بانی زن غره بنشیند و سیاست کار بندد او متعاقب فرمانی
 باشد هم چون بنا بر انسان نشیند آدمی به کم ترک بیند از ایشان همدی به نقش از آدمی مرد و مومن را
 صلاح هر دو ست از آنجا انسان تا اهلان و سفالگان که بر نیکان مجانست باطنی ندانند و مردی مرده از
 شان ایشان بعید ست بلکه سر سر بدی کشند و چنین نعم مردی واقع ست ای از اهل ترا خرمی و شادوی
 باشد چه دهم آن تو نفرت دارد و چون از وی دور گذاری در صحبت او نشین که زبان تست به بیت لاق
 تنی ست و چه که گزاف کنایت از اهل ست و کل کنایت از خلاق حمیده و دلیل کنایت از مرد صالح و دیر
 تنی شرف ست که ناخوش گریه در دولت دنیا در و باز و از تو بهتر باشد صحبت و از نا فهم نباشد
 چه اهل دنیا از صاحبان و از اوگان نفرت دارند چنانکه ایشان از اهل دنیا نفرت دارند به مثال لاق و دلیل
 بلکه از صحبت اهل اسد نا فهم ست که طالع را بدرجه صلاح میرسد و ایشان دیگر هم چار چیز ست آنکه بعد از
 رفتن به از محالست باز او در رفتن به نقش اسد از آن بدست اختیار بنده است و چهارم
 بدست حق که قبض باشد پیش و در قول او بعد از رفتن به مردم مجانست که رفتن و در حق بنده از دست
 دادن ست و در حق او تعالی بسته جاری شدن فافهم و الضف و محال نیجا بضمیم ست به غیبه جابر
 عند العقل و الفهم جمع محاسن به بخجای فرود آمدن که انانی المدا و حدیث و تیری یا نیکو نگیر ست و از حدیث
 به هر دست که بی تامل ناگاه بر زبان آید و باز گردانیدن گمان آن محاسن و گذارست که سیر که بسوی و شمر
 و شکار و یا درستی ملا نظر را سازند بسیار باشد که کجی دیگر برسد اما مقصود شیخ علیه الرحمة بیان است چنانچه
 دیگر ست در ناکرون تیر را بطریق انتظار آورده اند در مقام تفصیل باز میآورده است هم باز جرات
 آری حدیث گفته را به کس نگر و اند قضای رفته را به نقش این بیت خدای شمس طاساق ست او بیان
 تیر بسته را بر قیاس گذشته در بیت لاحق بدان نظر که نموده و قضای رفته به حکم بسته ست که
 در نازل و تقدیر او جاری شده است هر باری که در حق تیر انداختی به همچنین عمری که ضایع بسته
 ای و غفلت از با حق و طاعتات او یا خالص و در محاصی و به طاعت بیان چیز چهارم ست قولا فی
 به کجاست یا بجاوست لاحق بیان سبب اندک ست فسر
 میرود و می آید یعنی هر ساعت عمر از حق شکافیت و از
 به اندک برای آسایش نفس هم هر که را غمی از قضا شد

بد کرد و به نعل ابرو نهادند و آه و حیرت کاورده و من لم یرض بقضائی فیخرج من تحت سحابی
 و ایستاد با سحابی نمود و بالله من غضب العبد فقل و بخوابید و دیدن نیرای ماند تیر به ملاحظه انداخته که
 از نظر غایب و چنانکه پیشتر گفته و یا معنی آنکه باورفته باز نیاید چنانکه در است برائی بد و بخشد هم هرگز نخواهد که با
 و زمان به عمر بر باید نهادن بر دامن نعل ای سکوت باید و در زید بن تا از رسید بختاریه و ده زبان نباید
 و به زبان فقه و آدمی از دست آن دران باشد پس این بهرست بدین منی بناست و استان مذکور است تواند
 که معنی آن باشد اما این معنی در استان لاحق است و استان و در صحبت نیکوی فاشن
 از نیکوی گوید هم حاصل آید چایز از چایز پیر یا دیگرین نکته از من است غریزه و نعل
 درین بد استان چارخصالت جمیده است و در لاحق بیان چارخصالت نموده خواهد گفت چنانکه
 بدائی آنجا که خواهد گفت چارخصرت برود از چارخصرت پیر و عظمت اندیشه بهر تکیه ای بهر غم و غم
 روزگار و او را بنامد چنانکه در حدیث است که من است سکوت سلم و من سلم نیایس است از آفات
 و یا و آخرت و ضمن بهرست سکوت است هم که سلامت بایست خاصیتش باشد که گشت این هر یک که کرد و فاش
 نعل ای ظاهر و پرانگده که در در عالم با نغمه که با مردم در معاللات خوبی کند چنانکه در سیر و شر او دیگر معال
 خواند که از حق واجب بگردد و بگردد که از یاد او از آن بهر و هم با تواضع و حلم باشد و بدو خوشی ترشتر
 نباشد و آنچه بهر نغمه و نغمه جای این بهر چنین درده شد که در دامن هر که کند سر فاش غالت تفصیل لاحق
 است که گفت هم که میخواستی که باشی و اما ان در و نعل ای که توان با خلق حجام و نعل بدین تقدیر
 که یاد کردیم ظاهر شد فرق در میان نعل و سخاوت که این دو امر بهر خاموشی بهر نغمه می شود و
 چنانکه در حدیث است که سکوت و نعل کاری را با کسی گفته که این بهر نغمه که بگردد باشد پس در و سبب
 بهرست و سبب بکار نیر چنانکه در مصدر گفته هم حاصل آید چارخصرت از چارخصرت پیر یا دیگرین
 نکته از من است غریزه و نعل غایت تو بهر پیش آنکه این معنی سکوت علم است که سلامتی از آفات
 درین است و این معنی نعلی خاصیت سلامت از شر و رویا که نیکو کار هر چه کس از دشمنان و
 مفیدان عالم آید از ساند و بسخنی خصال غرضش را مان متعالی باشد و الله اعلم بهر نیر یعنی
 حرمت و عزت در عالم و با مردم که بر بنده احسان او نمود و چنانکه در حدیث فرموده است
 و لفظ شکر در مصرع ثانی که توفیق و افزون تری بمغز زیادتی از سابق چنانکه شتر خن پیشتر گفته ایم
 و کس و بیای عظمت ای لباس نیکو و خوشتر اما این لباس خویش است که از سلامت بیان است
 هم نعلش از شکر و افرم شود و دینت از پیر کمال شود و نعل ای نخله نعل و نعل

اول کلامی مخدوف است ای هر که در شکر حق تعالی بکوشد نعمتش افزون گردد و تواند که به نصرت تیر ساقی باشد
 و از شکر سخاوت سواد باشد و شکر نعمت مال که هر روز از حق حاصل باشد سخاوت که در حق این حق است
 از سبب ای شکر و یاد ای شکر حق تعالی هم سرور و متعجب شود و هم نعمتش بی مداواتی افزون تر گردد و در حق تعالی
 که حرکت با قبل روی را گویند و تقدیرین جابر است لهذا در گذر تافیه سرور و حفظ وافر آورده و کاری بسیار
 انکار است این بریت بیان این صغر که گفت گشت این بریت که کرد آه یعنی فایده هر کار و فکر و هر کار که این
 کند و حقیقت راجع بدست نیکو کار را یکی آید و بدکار را یکی رسد هم ای پروردگر بنده جود باشد
 تا توانی با سخا و جود باشد و مثل این برات قضا می کند که خواهی گشت ای یکن که در آن ضایع حق تعالی
 باشد و آن کرم و جود است بخیل چنانکه به بیت لاحق گفته که از پیشه بخیلان دور باش و در سخا و کوشش پس
 به خود ترک است بخیل را پیشه خود ساز و در خذر از آن فرسوده که از خصایل همیشه که موجب غنا باشد و من
 خذر کردن لازم است خذر و بفرسودن نیوی نیست که از بخیل بخیلان تیر سرد و بکرم که بیان چشم نیکو دار و در
 این صغ و ال است صغ زمانی و این صغ مطابق آن صغ است که پیشتر گفته هم بخیل شام از و خردی فرخ است
 و آن بخیل از رگان ملخص است و درستان و دیگر هم چار چیز از چار و چو شده تمام و چون شکر را چو
 واری غلام مثل و درستان سابق بیان بهاب حصول چار چیز از چار چیز بود و اینجا بیان چار چیز
 کلمات چار چیز دیگر است غلام بجنه پسر است کما قال الله تعالی یا ذکری یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین ان الله هو الغنی
 و از خرد عقل مستقیم مراد است که علم و از آن کمال بد و آنکه بجه و کن و من است هر چند علوم بخواند
 استوار نباشد و از عمل مثال و امر و نواهی حق تعالی نیست که درین احوال از آن نیست حاصل شود پس از
 و نیداری و در عمل مثال فرمان خست و کمال و نیداری و در تقوی و پسر است که به سبب تقی و استیلا
 خوف حق تعالی هیچ گناه از و صا و نشو و از حرام و منہیات و تها و بفرمان و در باشد و درین تیر پسر
 کامل میشود و نعمت از شکر شال می شود و مثل و این بیان چار چیز است که شکر است و سبب
 شکر از و ال محفوظ باشد پسر شکر را موجب بفرمانی نعمت گفته که شکر نعمت بی پایان است و از نعمت و بکرم
 و اینجا امر موجب شمول نهایی آن نعمت گفته فلان فلان و لا یکراد فانه و لا یکراد فانه و لا یکراد فانه
 حسن عکس فلان انکال فی از دیاد النعمه لانی فانه انما یفقدون فی المقصود بیان کمال الشکر
 ۱۱۱ ص ۱ و در نداء النعمه بعد وجودها هو کمالها و اما از دیاد النعمه فقیر نداء و کرم
 همه الا ولی فانه ما شیئان متغایران کما سب و کرم شکر است
 بجا بلان و فاعل سید و غفرت که از غافلان می آید یعنی بجا بلان از غفلان

جستن است باین نودان که علمند است به باشد و اعم ضلالت و ابطال گزند و هتاج گیریم چاره جزیت
 برده از چاره جزیت به نشود و این نکته جزایل تنبیه نفس بر داون نتیجه نوافتن کذافی المداوی انصیب چاره
 چیز تر چاره غره باهوش شایسته آید چنانکه باین غرض نیست لاف حق نفس خود نموده کلام این اشارت به مرتبت
 که در آخر مصرع اول است و آن مشارکت بهیچ که در اول آن مصرع است و در لفظی اعتبار تنبیه است
 باینکه در تنبیه چهار فقره تفسیر بر چهار اصل نفس میسر شده و از اختیار و نباشد پس حذر از این فصاحت صحبت
 هم چون سوال دروگر و در خواص و در ماندنها هم که استخوان کوهش فاعل آن در دست و علی سبیل
 الاضمار قبل از ذکر و هو جاز معناد اهل انعام نیست ای در سوال کردن بر وجهی صورت که شرف عاقل باشد
 خواری آن صورت هم عند الله و هم در نظر اهل دنیا گدایان را حقیر و خوار دانند و در صورت سوال
 کردن اگر چه صیاح است مکتوب نیست که سوال سطر خواری است و این بیان چیز اول است فقره آن تو
 استکبار است که از کبر نفس و فخر دنیا سر بزرگ و گرون بلند باشد شرف بهشت تنها اندون و اندون استخوان است
 و بعضی باینکه خطیست چه صحبت و در ستاداران در معاشق نبوی از جمله ضرورت است و اینجا تنها ماندن و شکست
 و بیشتر چنین گفتن که در ستان گروان و آخر و شمنت فلا نکند و فی کلامه چه دشمنی و بغض و ایدار سازند
 و تنها ماندن از دشمنان سزاوار اند و ستان غیرت به بد و نیست که بعضی از این بجای این بدست چنان
 است هم هر که در پایان کاری انگرد و به عاقبت از وی پشیمانی خود خوش لبیکن برین نسخه بیان چاره
 چیز تنبیه است چه عدم است یا طور کارهای دنیا که بیشتر میگوید و در ستمه تنبیه است بعد از نظر کردن
 و در پایان کاره اگر آنکه تکلف گفته شود که عدم احتیاط بعضی تساهل است که کاره و در وقت کند و
 در آن تنبیه کند یا آنکه بگوید آن فرماید و خود در آن کار حاضر نباشد و تساهل غیر عدم عاقبت اندیشی
 است که در کار کردن مجلب کند و بهیچ تنبیه اندیشه شرفه اثرش و در کار آورد و در این صفت پشیمانی
 باین خبر آن مجتهد اثر و پشیمانی نباشد و در کار آن که ظاهر نفس بر و بنا بر آن است که اول وقت غلبه بر نفس
 از قبیل تنبیه و شرفه عدم احتیاط خالی کار است که حدیث است فاعط بر بنیاد و نقصان بر چه چنانکه خود
 گفته بودش آخر تنبیه بار اول و الله اعلم هم هر گشت از خوی بد ساز کار بد و ستان پیشک کنند از
 وی از کار نشی اینگونه که از خوی بد خیر بشود و در ساز کار و موافق نباشد و در عزم از وی خوش شوند و باند
 در ستان از وی بگریزند و این کار در ستان گفته و بیشتر چنین هم هر خلق از خلق اندو شوند
 بهیچ تنبیه است فلا نکند و فی کلامه چه دشمنی و بغض و ایدار سازند
 و تنها ماندن از دشمنان سزاوار اند و ستان غیرت به بد و نیست که بعضی از این بجای این بدست چنان

چنانکه گر از همه جانوران تنها مانده است چه از گوسفندان چه از سگانی شغالان و غیره و وحوش بجانم
وستان و در بیان چند چیز نقصان آن زنده گوید - هم آهسته را چار چیز از دست شکست *
باتو گویم گوش درازی حق پرست نفس بی شکست که خاطر و خیالی احوال حق پرست بمنظر طالب
حق و سالک راه اوست پس این موی غلط است اگر چه در ظاهر عام است و در حقیقت خاص و ایشان است
که از این چهار چیز دور باشند تا اوقات شریفه ایشان در پرتیالی غم روزگار ضائع نگردد و اول آنکه هیچ
کس را دشمن نگذرد و یکدیگر دشمنان هم متواضع پیش آید تا ایشان هم دوست شوند چنانکه پخته تر فرموده بهر
سالک باید که هر کس دوستی نماید مگر بایده آن مفضلان که را هر آن بین اند نه از لفظ بسیار افزوده است نیز
شکست خاطر آدمی در کثرت دشمنان است و اگر یکدیگر و کس البته دشمن هر کس باشد و ندارد که یکدیگر دشمنی سازد
بجملات آنکه بسیار باشند چه در این صورت عیش جهانی از محالات است و همین نکته است که در هر چهار چیز کثرت
را اعتبار فرموده است و دوم دام بسیار که بی ضرورت مال بسیار از مردم بقرض بردارد و در ادای آن عاجز
شود پس مال را که باید که قناعت گزیند و مال اندک اکتفا کند سوم خرج بسیار است که بیفایده و بی حاجت
صرف و کسرا صرف مال خود کند چه اسراف مال بر او بام کشد و عاجز گردد چنانچه چهارم عیال بسیار که بر مثال
سورچکان و طغالی او بر قطار و در پی یکدیگر صفت نهاده باشند و هر حق پرست را از اطاعت او و کفایت باز دارد
قول و کار و ای سکین است بدان سکین که غرق ام باشد و سکین از راه ترجم فرموده است چون
اشام بمنزله اشام نیکو خورج و نوشنده غم بسیار که از تقاضای عرض خندان بیقرار باشد هم هر که را بسیار شایسته
و شمش به خیره کرد و چشمش روشن شد یعنی چشم او که بمطالع حال و تقاضای روشن است از سبب این
دشمنان سیاه و بی نور کرد و این نیز در حق سالک است و هر که در حق می آید و چشم او که بدیدن محروم است
ویندوز روشن باشد تیره گردد و عیش جهانی بیک در دست نهاده و طغالی بسیار اگر چه عام است که بکثرن باشند و یا
از زمان بسیار اما سالک را باید که برای دفع شر دشمنان بکثرن خواهد تا طغالی بسیار نشود و از راهی را
بمنزله خوار و پستی حال یعنی کار و حاشا و خوار و تیره باشد که برای طغالی و عزت سخت افتد و بدست ببرد و در
ایشان بپایند و از راهی را که الی کند کشتن از راهی را که از اول وستان و دیگر در بیان
خطا گوید هم چار چیز است خطای پسر به گوش وارش باتو گویم بر سر بسط خطا بمنزله ناصواب
که از آن ضرر باشد و کلام بر سر سبزه را که از هر کس را باشد و چشم و خوار و سبزه دوستی زن نام
آخر و م حیات دنیا و از راهی را که عاشق زن نمکوه محروم است که از فرط محبت زن امید و فانی
و امیدار و در میوه خالی جنین است چنانچه غیر عدم تباهی شهرت گفته اند چنانچه در گفته اند که در جبهه اند و در

نباشد و اگر زمانی دوستی کند آنرا بجا نماند فلا نکند و کذا بپیشتر از شدت بل منع فرموده است اینجا منم
از صحبت و دوستی دوست قوه ازینها بدتر است ای از و خیر اولین چه کو که راه هر عقل نباشد بخلاف
زن و ابله که من وجه صاحب عقل اندم که کند دشمن بخیر از دشمنی دهه شش علت مصرع دوست و
پیشتر از صحبت دشمن منم فرموده است چنانکه از اینها بدتر است آن پیداست و اینجا بیان خطای بعضی که دشمن
ست که اگر از دشمن دور شای زکاید هم امین میباش که از دور و دور هم بدشمنی و اینها قادر است فلا نکند
و شان دیگر هم حکم قرآن چار چیز است ای کبار شش کبار بحکم کاف جمیع کبیر است بعضی بزرگ بعضی
کاف و تشدید بای بنی کس بزرگ کذا فی انتخاب اینجا اگر چه صیغه جمع خواندن و جاز است اما شایب
این کتاب صیغه مفرد است پس بنابر ضرورت وزن صیغه مفرد تخفیف بای باید خواندن و یار چار بنابر
آن گفته که حکم کلمه لایق فراموشیدن نیست و فرض اینجا بمنی لازم است تا شامل باشد جمیع فرائض و وجای
مقتضای را و در حق والدین که رب مجازی اند خصوص آن بسیار آید دست که در هر باب مراعات این
و بیت فرزند هرگز بخلاف ضای ایشان زود و دیگر در ارتکاب کفر و معاصی گافا که الله تعالی و ان کما
عکس آن گفتواری فی مآلین کث بدعظم فلا نطقها و در کتب فقو و ادب نوشته اند که اگر والد کافر و سیر
در حالت کفری و یا پیری چنان فرماید که مرا بتجارت ببردین داده اطاعت او نخواند اما چون از تجارت بیرون
شود و بیک خانه فرو آید عانت او را لازم گیر و چها و با شیطان عبادت از مخالفت او است که فرموده و کار بد
نکند و چها و بالنفس را در هم چها و با شیطان است اما پیشتر چها و نفس بهر چها که فرموده است از راه عقل فایز است
گفته و اینجا از حکم قرآن اثبات میکند تا مخطوط عقلی بحجت نقلی استحکام گیر و هذا حق ادب الواعظین
الناصحین لزاده که انما بذالك تحذیرنا للسامع علی حفظ الموعظه و العمل بها و خلق نامر او
مردم به پیر و از هر نوع که باشد خواجه نامرادی از مال دنیا و خواه به پیر که از علم و خیر آن پس احسان
حق ایشان عبارت از عطای مال میباید که برست و هم تعلیم علم و هنر یک چاهل بیگانه باشد و در حدیث که چون
عالم علم خود را برای مردم بذل کند و بر این هیچ طمع و پیاگیری نیست ای او با همیان دریا و جانوران و پیر کالو
هو ابر و مغفرت خواهند و آن حکم بر تعلیم علم طمع و پیاگیری و روز قیامت بدان اول گام از آتش در
و او را رو کنند که کذا فی طریقه الحکامیه بدانکه حاصل احکام قرآن با آنکه زیاده از حد شمار است
در چهار حکم مبنی بر اخذ حاصل مال آن احکام است پس این احکام آنچه متعلق بخطاب شد و در حق بنندگان باشد
از اوصاف و در حق گفته اند سوا آن که من الا حقه ادا است و من الا افعال و الا قوال و آنچه متعلق
بین دست و شمع و غیر هم آنرا حکم دوم فرموده و آنچه متعلق بخلاف شیطان و

ست بر سندگان پیش علی هیدار و درین بیست و یکمین سوره است از نسخه دیگر که عمر را اینها باشد
 چهرین تقدیر اینها اشارت به پنجم چیز است که آنکه کاهش عزان چهار اولین بیشتر تعزیر مذکور است
 قوکه و دیگران بودای بطور دیگر باشد یعنی کارش خراب و حالش را باشد و بدست لائق استقبال
 ست ازین بیت که از شر و دشمنان شمر سر بلکه از قهر حق ترساید و شربت نیندازد بهر دشمنان و لایق باشد تا آنکه در
 قوی که شیطان است هم از وی دور باشد و استان در بیان پنج خصالت که احتراز باید کرد و در
 هم دور باشد از پنج خصالتی پس در نماز و ایستادن و نظر و مشی از پنج خصالتی از پنج چیز
 که خواست محقق است و آبروی ایشان در چشم نظار ان عالم فرویزد و در بی حرمت شوند پس از نظر
 مردم در دست و کلاه ازین حرمت لایق شدت بدروغ است و اگر فروغ بطلان صفاتی فروغ
 روی کاویان و صیحه ازین رویت که ازین رو بمبخت از پنج اسطوتای مضایق ایروغ است
 بعضی از یک باشد و بعضی از پنجین است هم اولی که گوی بامردم دروغ بزدان که دروغ و کفر و غوغ
 مثل کذب حرام است و کورایا که روانه کوال علیه السلام لا یبلغ العبد صیحه الا یمانه حخته
 یدع المزانه والا کذب ان الذی یباعد منه الملك میل من بین صاحب و به ولا یحل
 الا کذب فی ثلاثه جبل کذب بامر الله لیوضها و جبل کذب فی الحروب فان الحرب
 خدعه و جبل کذب بین المسلمین ایضا یصلح بلیها کذا فی طریقه الحکماء و یستغیر و در
 بعضی خلاف جدال است و غیر من نفس باشد و هم تران بزرگان دین و یاقوی و ستان و یا و ادب
 که بعد از شستن حد هر یک از این عبارات است از علو و اضع و حسن گفتار و فحش که در و غیره و پاک
 من الاثبات الحسنه و این بیان چهارم است و یکس از چهارم که عبارت است از کار و عیال و پیش خود
 کردن چنانکه کمتر خنده و مزاح و میوه گوئی و زشت روی و غیره و پاک من باخلاق الحسنه و خفته
 العقل از خلاف و زخیات باشد و در تاب و میوه ستر که در نورش این میان نیز پنجم است
 و خلاف عبارت از شکستن عهد و پیمان که بدیگری بست باشد و هم خلافت مدو و اعیان و خیانت بمعنی و در
 از مال امانت که نزد او باشد چه این هم نوعی از خست نفس و موجب حرمتی است قوله ای بیچاره و هم
 کمتر سینه از حاکم آبروی شود و در نهیش چه بزرگان من محبوب حقیقی اند که بایشان بهتر بود که
 از دست مردم بفرار آید و شود و هم نوعی در ستان و دیار مخالفان خود را نری و آنچه رسا
 م با ادب خلق نحوه باید که شش ای پیرس مؤدب باشد و خلق پاک و خوش خلق پیشتر
 پیشین است هم در جهان خلق و حکمی باید که و این هر دو نسخه از نسخه حسن

که لفظ نگو در قافیه بر دست نمی باید نه دیده شد لفظ درست نیست اگر چه صحت است که قول این خلق بقتضای
حاجت به متعلق او بست نه بگو مشغول ایاریدم جز بعد بیست است با مردم که با نگر و دایره بیت آفتابی
نقل این بیت تفصیل منم از دروغ است و بعضی نسخ این بیت در دستمان آن شش جز واقع است
که در جهان بکار آید کسی بجهت آب جوی ترکیبی اصنامی است بهجور آن ریزنده یا آنکه آبروی تو بعد از
زوال جوی خشک باشد رونق شود از دروغ بجز سرشتی و بجز آبی که آبرو نم نوعی باز آید قطره هر گز نه
بسبب گندای هر کار خلل گان کند آنکه سخنان میجوید که او در عالم از آبروی خود بجز راست چون از
بیان است با نقصان آبروی فارغ شد بی بیان است باز یاد آبروی پر و خست گفت که در دستمان
بیان آبروی خلقت گویدم میفرماید آبرو از پنج چیز است با تو گویم شش نوعی است شش بر پنج چیز
بجز دو که سخاوت بود که مردان محبت هر که در درین مقام چهار دیگر را هم بدان ضم که در تاضیف تمام
اقرب باشد اما در تفصیل آن چهار مختلف است نخست در کسی فرزندان ارباب و هم از پنج زیاد میشود و چهار
ذیل شش چیز آورده سخاوت بر و باری و وفاداری را یک جز اعتبار کنیم اما نه نسخه این و یار بلفظ
پنج چیز اتفاق دارند فلان التوجه لایزال الذرائد علی الخسوسوی انتقال المصالح من
موظفه الی اخیری کاخود ابد والله اعلم بر و باری و وفادار گزین است از آنکه آب تر و با فراید
ازین به شش ای از وفاداری بخلق چنان که خود گفت هر که او خلق بختاید همی آه و فخر است
آبروی او نیمه صبر و نابر ضرورت و درین سه هم جواری فی الشرح و وفاداریت لاحق روشنی روی او
زیاده شدن آبروی است فواید حاضر بوده بهر خطابت گذارنده و این جز سوم است که در حضور
مرد و بکار ضروری خویش افزایش آبروی اوست بر آنکه چون بدیگران فرماید و در کارشش نقصان
افتد پس خنده مردم شود و چنان گویند که فلان اگر آبروی خود را بخواهد که کار خود را بخواهد دیگران چند
چهارم گمان از دست از دوستان تار و پود میخندد و بدشمنان رسد و کمتر از آن گفته که طهارت اول
پیش از رفتار سرور است که استخفاف هم آنچه خود و نه ما و ما می خود مداری الی آخره
یعنی آنچه پاک تو نباشد در آن است مفران تا اثر سران نشوی چنانکه عادت حریمت است که دست بر
الماک و دیگران زنند و از دست مردم جزوت شوند یا ستم آنکه چون خیر خود را از فیک کسی خود بخواهد
باشی بلکه غلام و یا ملانم تو نباشد یا بچه و یا بفرما که بدو شسته بیار و خود بر داری تا صاحبخانه نگوید که من
نمی شناسم تا او بدو بگوید که بچه و یا بفرما که بدو شسته بیار و خود بر داری تا صاحبخانه نگوید که من
از یقین بگوید و چنان در میان خانه نباشد بر و شستن آنچیز فرصت نگذرد و بجلالت و

دست دراز کن که این هم نوحی از شر سار سیت در نظر بنندگان چون پنج پیر را تمام رسانید انتقال کرد
 که بعضی خصایل نسیمه که صورتش جلال و خوار سیت و فرموده که هم ای برادر پرورده مردم در پندماند و پرورده آ
 شخصه و گر به مثل ای پرورده عت و ابر و مردم با طهارت ایشان و در مصر عت ایشان است که پرورده و در
 مردم بالضرورت در عالم رسوای شود که او تعالی سید فیضت او باشد که انطق بهر الحاکم نشود قد صد
 ذکر که لا قوه الا بالله قدر مردم را نشان سید و تفسیر نادر بدین پرورده مردم است باز فرموده که ترک هر صحن
 و کوکب و دار و دینی کام نفس چهره که متاثر از زبان تو در گفتن کلمه و از آن باشد و اگر کسی بخواست
 و درس نداری چنانکه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده هم طبع بند و دفتر از حکمت شیعی
 طبع بگل هر چه خواهی بگویی معنی حاصل آنکه قناعت بهتر است چه حریف بل جهان تو نگر نشو بیکه
 بجهانی نیم سستی چنانکه گفته اند و شیخ علیه الرحمة بدان اشارت فرموده است مین بیت که از قناعت
 هر که انبوه نشان به کی تو نگر ساز و نشان جهان به دین و دستان بدین سیت بطریق اجمال
 تهمه نموده که هم هر که قدر رسد نباشد در جهان به زنده شمارش که هست از هر دوگان مثل اس
 هر که طالب قدر و ابر و رسد نباشد و از سبب با شر ساری اجتناب بخند آنکس شخصه مردم است پس
 و در چه سبب با فرونی بآبروی باش از زنده به خبر باشی اند مردم به جوش زنده قوه یابی طفر بر انتقام عدو
 که ترا از روه باشد قاور شوی و درین بیت تعلیم است بقول حق تعالی **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ**
لِالنَّاسِ اللَّهُ يُجِبْ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا که یعنی بهشت آموده که ده شد بر کسی که فرو بخورد زنده شود و بر او
 عفو کنندگان از مردم و او تعالی دوست میدارد و نیکو کاران و از نجات انتقال بیکه است بمراد از آنکه که در
 مجرمان از عذاب محتالی و امید داری رحمت والی بخیر ناکفته که شو کن با او بپست محتاق شو با خدا
 البو که حیا و سخا و علم و عفو و رحمت و جز آن است و آنکه او به عبارت از خود تواضع و علم باشد و پیر کاران
 او بسیار اهل اند که دست از دنیا شسته اند و اهل دیانت تقوی که دیگر صانعان اند هم بردباری جوئی از ار
 باش و تا که گردد و در بهترین نام تو فاش معنی او جامع باش در میان این دو صفت که جوگرشی از مردم
 و تحمل از جنای سفلگان است و کم آزاری بایشان تا نام تو در عالم به نرو نیکو فاش و مشهور شود
 و بیت لاحق تر غیب صحبت پر پیر کاران که بیشتر بدان راه بری فرموده پس دانایان بهر اهل تندر
 صلیح امر است چه عاقلان زمانه و بهترین مردم عند الله ایشان اند و بدترین ایشان عاقلان و دنیاند
 تسلل اهل تریاق است که عوام را از گمراهی بر آورده شالسته درگاه حق
 بهر فاعل است که خود گمراه هستند گمراه سازنده دیگران هم بهر علم حرم تریاق و دلت

در پیش رهنمایی تو که تو از تاریکی خطا بسوی روشنی راه صواب هر چه هست بفرماید و می رنجید شو چنانکه عادت
 اهل بیان است بلکه انصافش برده شکر شکر بجای آر چنانکه در بیت لاحق فرموده و شکر عبارت از شکرین
 و اطاعت او است معیت لاحق در معنی تعلیل است ای خردمندان عالم صاحب شکر و حیا اند و هم مخلوق
 نیک دارند و بد خوئی و پرده در نیستند پس آنچه ترا بگویند هم بخالص لوجه الله و برای خودیست تو باشد از
 گفتار ایشان رنج نشدن حاصله اهل بیان است که اظهار عیب رهنمایی ایشان را عمل بر پرده و دیدن
 و حیالی نکنند و تواند که بیان وصف خردمندان باشد که قابل ثواب اهل بیان اند و خلق نیک
 شرم مغفول از شناسش و لباس مغفول ثانی آن نیکوتر صفت مقدم لباس است و این لباس مغفول است
 همچون دیانت و تقوی و استقامت و در صیحت حال خود گوید هم حال خود را از دو کس جهان
 مدارد از طریب جائق و از یار غار نش ای حال مرض بختی و در از دل چنانکه از مصرع ثانی
 می آید و یار غار یعنی محب صادق است این لفظ از صدق اهل بیکش خلق کشید که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را هنگام خوف گفزان ترسید بود و در غار که گذریله بود و او را دانوده بود
 بلیت بر مرادی خود و کن کاری پس در قاصدا یک رینی پس در نش بلکه مراد دیگران را
 مقدم و از ظاهر کاری تو بعبایت حق تعالی خاطر خواه برآید و این هم صفت خردمندان و اهل سلوک
 است که ایثار غیر یک از اخلاق حسنه ایشان است و در صدر متوج از رغبت زمان بود و اینجا از ظاهر
 از زول پیش ایشان هم متوج فرمود و ناپسند عبارت از افعال خسیه است اگر چه شرعاً مباح باشد
 و قد مرقصیله افتد و در الفریة علی ذلک ان الله قد وقع فی مقابلته کافراً
 و هر چند معتبر ... مرد کامل العقل اگر چه عوام با افعال خسیه مبتلا باشند و از ان احتراز نکنند و نیک نام باز
 منی که ترا بطبع امر حق تعالی گویند تنگی کم نمانی از سبب است این دنیا و بخل طبع بران روش فراتر که
 عطای خدا تعالی است بندگی منیع بجز می خود هم بخور و محتاجان را هم از احتیاج رسان چنانکه لغت
 که در پیش محتاجان و سالکان تازه روی با نفس ایشان از خوشی از سخن بگو باز دنیا سبب کشاو
 دلی و تازه روی با بلبه و با الهوس و شغل بسیار که هم پر خوراند و در هر گای بر الهوس به چونکه وقت
 آید بگوید باز پس نش یعنی ای نادان بر الهوس از خوف مرگ عیش خود را منقضی ساز زیرا که
 هر که هرگز آمدنی است پس این ترسان بودن نماند بخشد که از وقت مقدر پیش و پس نخواهد شد
 کمال الله تعالی لا اذ کما لا یستأخرون اسأله و لا یتقون من کما لا یتقون من کما لا یتقون من کما لا یتقون
 ستم از بخل اساک بود و اینجا متوج از منقضی است شمس است چنانکه عادت بر الهوسان است

که حیات ابدی خواهند و بر قدرت عمر فروسختی زنده بگویند که چگونه خوش گذاریم که ملک الموت بر سر ایشان
ست گسیانیکه از حقیقت کارگاه پند خوف مرگ را وسیله کار نیکی سازد و خوش گذارند و بیت لاحق ظاهر
ست یعنی از خوف مرگ بسیار غم مخور بلکه دل خود را از افلاق و سمیه پاکدار که فایده و رین است نه در سیدان
از موت که با ضرر را بدلی است و لا در قضا الله تعالی و صبر ثانی تخصیص بعد تعمیم است چه کینه و حسد
بجز دوست از جنس غل غش که شامل است هر یک و که و بد خلی را هم تحسین کم کن خواه چه بر گرد از خویش
دل بند بر رحمت جبار خویش به نشانی این بیت منع از عجب است بعد از منع کینه یعنی نظر باعمال صاحب خود
چنان بندار که هر بار به طباعت بهشت عطا کند و از فرخ مراد می باشد زیرا که ثواب اعمال محض فضل
از دستعال است اگر نه او مالک است که بند و طبع را بد و فرخ اندازد و عاصی بهشت عطا فرماید پس کجایه و اعمال
اکن بلکه دل بر رحمت او تعالی بند و در ایشان هم چنان اشارت است که امید رحمت حق هم بدرجه توسط
باید بهشت که بر جاد خوف هر دو در دل باشد چه فقر و جلال هم و صف دوست و بیت لاحق را شاد و بخیر است
که اگر کشم عادت حسن بزرگان بشین است و چندی نسخه بجای اهل سلسله اهل فرست و شش به نسخه سلسله
قوله بهترین چیزهای حسن و اوصاف آدمی چند اند و خبری نیست بلکه خلق اند و نیک را کعبارت
از تو فرخ و صلح و حسن و عادت است هم دوست دارند هم آنچه باشند در کف شهوت اسیر که چه از او
اورا بزرگ گیر و کش ای آنچه مقید از روی نصرت خود و نیات آنکس باشد که او که در بطون
و خبر از انچه است که در ظاهر آنرا دوست است و انچه که در خفاست و به فرموده که تا کسی به شکر است نصرت
از روی و در بارش اگر چه او را در دستگاه دنیا و دکن است با آن فتنه حاجت خود را از تو خواه که اینجور لایق او یاب
وین نیست هم مغلذ و ناگس حاجت و در پیش را فضا کنند پس از وی تقطع ای که بهتر است چنانکه فرمود که م
بر در ناگس تمام هر که بر سر و در پیشی هم سپردن می خبر و نشانی این بیت زنی از سابق است
چه بایا ای که او را بنا کس که از در خانه او هم گذر کند و در تران از آن بر و عا که او را بجای خود نمی داند
خانه میران فتنه باشد خبرش بهر کس فلان که کار فتنه است چه در صورت گذر کردن از در خانه اش پسیدان
خبر می فتنه و فتنه است که در جهان دارند که ترابان ناگس حاجت است که خبر می بهر چه دوست لاحق
بند و کس است و طبعی که پیشتر گذشت که عاقل کار خود را بنا سازد و ناگس را و کارهای خود
مختار کند و اگر در سپهرین کاری به ضرر دست افتد او را کار دوست او کمتر نازد بلکه همیشه زیاده
نام کوش و در غیانت بر مال کند و استان و در بیان نصیحت اقرار از گردن از دو کس هم
از دو کس بی سپهرین که در دست یار به نماند سپهرین که از روزگار نیست

کلبت بحسب فوئد سکون کان خوار نمی ستی در و در دستک کجاست کذا فی المنتخب یا پیش سر عفت است
 از این بزرگ و سنان و کجاست بر روزگار زمانه نیاید تا شیر محاربی اوست یا منتهی آنکه تانیه بی بکلیت از کجاست
 روزگار که از آن دو کس تو بر سر ستیهر روی بهیچ مستعد خصوصیت اند او حکم را این چند که اسباب است
 در تحذیر صحبت و نشستن بدشمن اگر نه این تحذیر سابق بسا کاذب است و تواند که تحذیر از صحبت شود
 نه این باشد بر تحذیر از صحبت و دوست نادران که او هم در مضمون دشمن که بجز بدی از او بر نیاید و بگوید اول از
 که سق کلام حال است بر استقلال بر دو تحذیر و چون از صحبت ایان تحذیر فرمود و عنان خطاب را بر بند
 و بگوید که در این دنیا دوست و گفنت که هر ای پس هر گوی با مردم درشت چه در بگوی از تو که در اندر پشت
 عش ای ب مردم دیگر که سواد الحی دشمن دوست اند و درشت گویند که آن ستم و صورت درشت گفتن هم عوی
 اگر چه دوست عاقل باشد با تو پشت بنماید از صحبت تو دور شوند و تو تنهایی و این ضرر عظیم است از آن
 احتراز باید کرد پس گریه های لایحه تقریب است فافهم قول الله بهترین نصیحت آن دانی که راست
 آنکه واد انصاف انصافش نخواست بدشمن ای صبر جواب صبر اول است یعنی بهترین نصیحت آنست که
 دوستی مردم است آنکه است در مسامحات خود و مردم انصاف کند و به خود خود را بغیر خودی و بجز آن خود را
 عوض خودی خویش که اشیاء از اخلاق که بیان است و حدیث خوب عبارت از دو سائل نخست آنست که
 که او را خبری ندهد چه درشت گفتن بدشمن است بقول الله تعالی و اما السائل فله الجنة و دشمن از آن
 مفعول این شانی است و درین صحرای بیست بایه قول الله تعالی و من یؤلف الذین یؤلفون یصل الله بهم
 آدمی یعنی دشمن نرم که با سائل گوی بهترین است از آن احسان که در پی آن آزاری سالی او نیست نه سالی
 و سخت گفتن هم خشم خوردن پیش از هر دو است چنان باشد و دشمن شیرین تر است دشمن هر چه
 هر بزرگ و دیدار این بیت تانیه است بر آن درشت تا گفتن ب مردم بخت خرم و خوردن در ظاهر و فی
 الحال نه است و در حقیقت تالی شیرین که شرف یک است بخشد و آنکه از خودی درشت ب مردم سازگار است
 همیشه زندگانی تلخ دارد چنانکه بیشتر فرموده که خودی بد دشمن بپاک جان بود پس بخت عیش فرود خودی
 است بیت لایحه بیان مطلبی که بخواهد سابق بیان نموده بدشمن است این بایات متناوب است بجز
 آنکه شوخ طبع و درشت گوی است صفتش بپاک است که از آنرا ده باشد و یا دالیدین آن سیر نیست و ده باشد
 و چون درین دوستان تحذیر از صحبت بدان بود و تمام آن تبشیر صحبت بکان کرد و گفت که او هم
 بازیر کان علم که اهل علم و علم اندیشین باقی تا از علم است مردم در امان باشی چه صاحب علمان و فلاحان
 بخت مند است کنند و در بیان ظاهر شدن خوار می - م

شست خصلت آرد و خواری برود با تو گویم که چه گویی بگو نشی ای روی بر صفای سیمه با تو گویم
 الخ سلسله نوزی بر سر عتبات متفلسل نموده می گوید که مرا بر بیان آنها مجملت کن که من خود تو میگویم که کسی
 از ملایک شایخ و شاکر و ان و بوقت نظر این درستان که خانه از وی پرسیده باشد و شیخ در جواب چنانچه
 گفته و اندر علم و اگر گویی سبب خجاری پیشتر خصلت گفته و آنها غیر این فعلال اند پس میان این دو
 که در تناقض است چه خواری عبارت از زوال بروی است سابق هم ذکر ابروی خود فرموده است
 گویم خوبین بعد تعالی که خواری بدتر است از زوال بروی چه رفتن آبروی بنحو سرشار شدنت در
 نظر عالمیان اگر کسی او را از آرزو سازد و بر تقدیر تسلیم ندارد شنیده و گفتار باشد که او را در شش نام و بیرون
 گویند و خواری از آرزوین و ماندن است که از دست هم خنجر به خور و او را از جانش خنجر اندازد بلکه بسیار
 که او را جیس خنجر و اینست بفرموده گفته ام که پیشتر نظر و نظر افروده و این خواری بر و گفته بلکه رانده و بقتل افرو
 و اگر ترا این فرق پسند نیاید پیشتر گفته که ذکر اعداد و زیکتاب در اکثر وضع خنجر برای سهولت ضبط
 است نه برای صحت حقیقه پس چون تواند که آن خصلت پیشتر نه و این هم بسیار خوار و بی آبروی باشد
 و الله اعلم و کلام زنده شد آه ای از مایه طعام و نادانی بیای نکار و به بعضی نخی ناهایان است
 ای پیغمبر و صاحبخانه اش و که خدا خداوند خانه و در عرف مر و معتبر را گویند که کنانی الملائک
 اینجا بجهت عزت است لهذا الفاظ خانه افرو و هست اگر نه لفظ که بجهت ترکیب هم بجهت خانه است ای در خانه
 و یگان بلا اجازت ایشان معتبر شده حکمرانی کند چنانکه عادت است متعاقب است هم کار کردن بر حدیث
 آن دو مرد و که در حدیث و ام و در حدیث حدیث بمعنی گفتار است کار کردن و تسلیم کردن و این نیز
 پیشتر چون جدال جنگ کنانی الملائک بجهت خصلت سوم عمل کردن شخصیت برگرفته هر یک را در دو مرتبه
 که از جمله و اما یکدیگر نزاع و خصومت زنده و هر یک چنان خواهد که اینکشان است بجهت سبب عمل بجهت گفتار
 من پسین چار تا که از دست ایشان خواری یابد که از راه جهل مخالفت یکدیگر و از این نزد و سخت
 سازند چنانکه همان بخواند و که خدا برای باطلان خود خواری یابد که او را بر نند و باند و تواند کرد
 بجهت مشورت باشد که مردان عمل کردن بقول و جهل سواد و در عقل ایشان از نصیحت متخلف
 باشد بلکه مشورت از دوست و نا باید پرسید اما سخن اول آنست تمام است که تا که بجهت قوی
 زبردست و صدد و آبی که از بجز تر از کان و زنگان و تقدیر که متعاقبان ایشان آن گستاخ را بر نند و
 نمیخیزد را بجز بر قول گو گوشت و صحن گر باشد هر که بدوشش نشی بجهت بیای وحدت
 عبارت از اجابت و خلل کان که از نند و صحنان عا و از نند و گوش بجهت سخن بر زبان می آید

صد سخن بند که میداری یو که پایش ایشان ظاهر کن تا ترا حیرت نسازند و از جای خود زانند و این بیت بر
 خصلت پنجم است که از نصیحت کردن بخواه و زانده شود و قوای زین بهتر خواری بنشاند آه عکله مصرع اول
 ست ای دشمنان که ترا حیرت و از مطلب برانند و پیداست که بجهت ستان و دست دشمنان سخت تر بلای است
 فوّه از فرومایه مراد خود بخوبی چنان نماید هر ترا خواری بروی اینجای این بند اگر چه پیشتر گذشت
 اما مقصود اینجا آمدن خواست ناکسان در سالکان را محروم گردانیده اند و برانند هم باز آن کوکب
 ممکن از بی بلا باشد تا نگوی خود زار و مبتلا به نفس بلا با تحقیق کلمه نصیحت و بخیل گزینش باز نان و
 کوکبان فراخ و خوش طبع کن و اگر ترا گر و اند ترا فزیند چنانکه عادت ایشان است و در نشان شوکت
 خود زار و عجز خویشی مبتلا به گزینش نصیحت است که ناکید است و ایها هم بزدان فتن که در نشان بن و کوکب
 باز کن از بر غرض شست و دهن حمل که در مرافقه بجایان کنند و بشتری در جوی رسانند پیشتر بخند و از صحبت نفرت
 ایشان بود و کلام است و استخوان بر بیان شش چپند گوید و هم در جهان شش
 پنجم است آید بکاره اول و گویا و طعام خوش گوار نفس ای و معیشت دینا نفع بخشند یاری میاست
 عظمت ای یار صادق الوداد و بعضی نسخه بجای یاری و او عطف است و هو الاظهر لان الطعام
 الموافق للذبیح است و ان من لا یسیر السعة و در بعضی نسخه لفظ یاری بجای یاری و در بعضی نسخه یاری
 قوای خوش باز آن موافق آه ای موافق هم بکار آید و حاصل خوش شمع و شمع است که از غرض کلام
 مفهوم است و آن نسخه که یاری یاری و در بعضی نسخه بجای یاری و در بعضی نسخه یاری و در بعضی نسخه یاری
 بر تقدیر اول آمده گذشته با محروم هم زبان چهار چیز شود و بر تقدیر ثانی شده باشد و تواند که یار موافق
 این تقدیر عبارت از آن موافق باشد پس الی هر دو نسخه یکی باشد لیکن این برخلاف ظاهر است و محروم
 بسته ولی نعمت است که برضایان محرومان و بنیوت باشد بلکه هر کس سخن کرم هم هر سخن کلام است که در
 بز دنیا را که در وی نفع است به نفس ای چیز دیگر سخن صدق است که در وی دروغ نباشد و در دست گیر
 است و تواند که برای افاده حقیق باشد ای خالص از آثار گزاف و روی بر اوج سخن در سخنان سخن
 است بکار آید و در آن سبب است و در هم معتبر و محترم که دو و آن بهتر است از متاع دنیا که گاه سازنده
 در دست چنانکه پیشتر بسا که نشسته بخلاف صدق گفتار که نفع آن عام است هم بدینا و هم بهیچ هم
 آنچه از آن است حد عالم بهایش به عقل کامل مان تو زودل شاد باش نفس این نسخه اول این بیت
 تا به بیان خیرش است یعنی کثیر النفع در عالم عقل کاملست که مر و از آن دلشاد باشد و در همه کارهای
 دین از آن ملا و بدو برین سخن گفتن کثیر است چیز از آن اکثر است لازم است پس آن بهایم و کثیر

الفتح باشد و خبر ششمی این بیان در خبر باشد و خبر پنجم آن متاع است که برای آنکه در عالم از زبان و
در خیریدن آن به دولت باشد و ششم عقل که آن در کار کاراید و بهر کمال کلام مخفی نباشد که عقل
کامل یک خط بهر خبر آنچه است بهر مظهر بر آن پس ششمی همان که در آن نقطه باری در بیت اول باشد
دوست و در بیت ثانی نظر زن موافق که هر کس را مرد و جوان است بخلاف متاع از زبان که اهتمام
بدان چندان نباشد فافهم و انصف هم دشمن حق را نباید و شست و دست به بازگشت به هر چه را خیر
بدوست مثل ای دنیا را که بهر مظهر است چنانکه از قولی از دنیا انحراف آید پس این بیت مظهر است
که است و تواند که از دشمن مطلق را باشد از کافران و منافقان دنیا اما ربایات و مخرج اول است
چه در وجه ثانی این بیت متظهر می باشد یعنی محبت است با دنیا در کار نیست بلکه اهتمام در سخن صادق
و عمل صالح باید که فردا وقت حساب را یاد چه همه کس برای مکافات اعمال جمیع بحق تعالی است و بیت
لاحق ناظر بر عقل کامل یعنی در موعظی که کار خود را غافلانه می بیند و شورش و شورش کند زیرا که
اوستی از عیب غالی نباشد چنانکه گوشت بی غد و نباشد پس بی کسی بهر بی کار است تا که بدید است
و این سخن منافی نیست با آنچه پیشتر گفته که گوید بر تو شبیه و در صورت آن نبرد و حق صاحب یک
بود که عاقل را از طهارت عیب خود بر نشود بلکه قولی صحیح را بجهان قبول کند که این سخانی او است این بیت
حق عیب گیرنده قاصد است که در بی پرده و دیدن مردم باشد چون درین دوستان و دیگر بار و خود را
بود که فیض آدمی اند و ایشان معاون مجازی از عیان خطاب باری نخستین از راه حقیقی تفاوت گوشت که
م از خدا نخواهد آنچه خواهی ای پسر به نیست در دست فایق خیر و شش خواهی از قضای حاجت
زندگانی و موقع بلای است چنانکه از مفسرانی می آید که عطای دفع هم دفع ضرر بدست قدرت او
تعالی است که او حاضر بندگان است از هر وجه و این دو بیت بیان امید رحمت و دست و در بیت لاحق
بیان حق تعالی و قوه و هر کس از آموختن اگر چه دشمن جهان باشد ترسی برای تخیل می آید هیچ گونه خوف
از قهر حق تعالی ندارد پس در جانب نفی خوف سلب کلی اعتبار نموده است چنانکه در جانش اثبات آن بر
افاده کمال نظر بر مفسروده قوه از بدی گفتن ای از و رفیع که بهر است که او در الفیضی و
الکون بیهک یغور و در بیت گوی خال است بر شیطان ایدین که نهان عدو است و قوه و در بیت
مار است بطور هم گواه قد موهب الید است مع الفیض و حق است موهب او و ذکر اسما بگام من قلم الباقین
قوله که گویند در کمالی که کار و در دست گفتار قوه و موهب است و این سخن بهر آنچه هیچ کس را بدکار دارد بلکه
نیکی آن که از من بهتر است پس این امر را در شورش تا که سخن بهر است صادق است و آنچه به بعضی نسخ

گفته که هر هست بیشک استگاری از چیز آنچه مثل یغی در غرق حق تعالی جوین قوت صلاح و رفتن راه
 صوابانه برای استگاری آخرت بود چنانکه پیشتر نوشتیم **فَلَا تَخْأَلَفْ وَاللَّهُ عَالِمُ الْبُصُوءَاتِ**
 خود را دیدن بود محکم قضایا جمع بختهاست که در دل مومن که در گشت و حکم و امر است بغیر هر چه بر سر
 سوار بر آن نگار و شداید و مصائب هر را از قضای او تعالی و اندک در زائل چنان خمرسته است که از مراد
 و دشمنان و مخالفان نماند که اینان بجز واسطه وصول نیستند حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه فرموده است
 درین نوعی از شرک پوشیده است که زیدم سیار در دو عمر و من بخت دوم آنکه رضای تعالی را در هر امر
 طوطی خاطر دار و و پاس نفس و آریان و خوشی آن بگذرد و جفا بکند که است که به خود و منم کردن است و یا بخواهد
 برضیخان عالم محل حجت الهی اندوید است که ترک جفا بهر دو معنی موجب صفاتی باطن و سبب
 و چون بسیار استگاری بیان کرد روی پند را بدست می اعمال صالح آورد و چه مومن را امر احاطه قبول
 اعمال که منطوق باشد هم لازم گفت که هر که در و در پیش عقل و تئیر و خبر بای حق بخشید هیچ چیز
 نش غرض شیخ علیه الرحمة طوطی در هر چه اعمال است چنانکه لاحق است اما صدقه را در ذکر خاص
 کرد که افضل اعمال است پس صدقه را باین معنی عطا غیر واجب است که از اسخاوت نماند و یا بمعنی طاعت
 حسنه که غیر از ایستاد زید که را به مطلق گفته و دیگر از نفس است که هر چه نمره کامل که ثواب جمیع است بر عمل
 هر که مرتبه که کما کج **بِمُتَّقَاتِهِمْ أَفْعَالُهُمْ** قوله که عمل خاص نباشد تحلیل سابق است بر سبیل تعلیم ای سلطان عمل
 بنده از صدقه و جز آن چو حاصل زریا نباشد من بخت و من بخت را ناقد صراحت که حق تعالی است
 در نظر یار و وقبول نکند و پس از تاکید اخلاص و عظمت کار که آن هم لازم مومن کامل است و نکته
 که نفس را از آرزوی او بازدارد و در صحت گذار تا او اگر باشی بمغیر که تا او در افتقار کنز لا
 یفقه و استان دیگر هم چاره نیست از گریست نهی حق یا دور است چون نرسد گیر و بسوق
 نش از هر بانی نامی او تعالی بر بنده مومن پس اینجا ذکر که کلمات است و سخاوت را بیشتر سبب آنکه
 و سرور گفته که صدقه را بیشتر نافع هر گفته و سبق پیشه و عس علم دین است حفظ امانت آنکه خود
 در آن خیانت نکند و هم در حفظ آن از روزوان احتیاط کلی کند و چه اگر نظر داری نگاه ای نظر عقل
 به جاست بهوشمندستی هم که توانی دور باش از سود خوار و ناگرم است از دشمنان که دیگر نش
 چهارم صحت مومن است از روی خواران و بر روی سودا و بی عوص است و در میان مخصوص است به صاحب
 شرع چنانکه هیچ و اجاره و مضار بهو شرکت بجز آن چنانکه بدین معنی هشادت فرموده است بقول خود که
 که چون سودا را تو خواهد دوست شود آه تو را نتوان نمود ای نشاید که که او دشمن نیست از پیشتر هم

هرگز از تگر و قاشان به پیش چون بریت بقدر این چار چیز با سلب نپذیر بود که بار بو خواره و کفر
بناید که دوازده نادان که راز مردم را فاش می کند و هر چه با حق شرع و عاقل و طاعت هم نپذیر
نموده که ایشان را لائق دوستی نیستند پس ارباب را احتیاج به تقرب به دشمن با خصم و هم جمع از سپید او از کثرت
و کثرت دانه و زکو که هر چه حصه که بر نصاب افتد روشی می باشد و عاقل در پیخواهد انگشته ناز بر روی بلا تعلیل
از کان و خصوص از خصوص پیش و عاقل و زکو را پذیرد این چنین انگشت با ایشان هم دوستی ممکن اگر نه
فرماستند ای عذاب گردی لان المر مع من احب هم لذت محبت اگر باید بدیدم و باش و هم بر پذیر
از شرم و مهر نفس منی اگر چار از اهلان خدرا از شرم و مهر نفس منی و از اندر خنود و مهر نفس منی
انام ترا لان است چه نفس منی را زکو و تفرقه دشمنان است خدرا ز نوای تمام واجب لذت زان گفته که
مرو و کل همیشه و عیش خوش است و درست بهیچ موافق است خلق الله از خودی که تو نفرت دار ند پس روا
و لائق است که بخوبی ایشان موافقت کنی یعنی خودی خود بگزاری و خودی ایشان گیری که المؤمنان الله عز
است و بیت لاحق بیان سبب بدین شاخوی بدست که سباب نیابا شد یعنی هر چه که باعث بدین دوست بود
آنچه ترا حایل نیست غلبه هستی و مان نیانداری لافان باز و از این پند را گوش دل است چه قضا است
در پس از صوم هوای نفس منی حاصل خلاق حمید و مومن است باز و موعود که ای برادر در صورت حصول سباب
و نیاد و دولت آن که ترا حایل باشد بدان غره میباش که در سر ضعیف است هم سود بخند از گریزی از قضا
هر چه می آید بدان حمید و رضا نفس این بیت باید ترک حرص است ای قطعی از می که در باره و لاف
و قافه رفته است از آن گریز که گریختن تو سودی نخواهد داشت بلکه هر چه بر سر ت آید بدان سباب که رضا
تقصیر و محبت و بیت لاحق بتاید ترک خودی بدو دشمن بگردان است ای هر که بدو یک دل صوفی است
در عالم خورم باشد و تخصیص دشمنان زان است که خدرا از دشمنان لازم است چنانکه بسبابی گفته شد
دشمنان و دیگر هم در جهان ندانی که باشد معتبر و آنکه او را پاک نبود از خطر نفس و بیت لاحق سباب
ارباب سالقه است و کاف که ادویه صرخ ثانی جوابان و معتبر بهیچ بزرگ عند الله و محرم و در دم خطر
بفقتن بجلاک نزدیک سین و هم بهیچ قدر و منزلت کذافی المدا و المدا و هو الشان و بیجا خد
مصفیات ای از زوال قدر و منزلت خود زسان باشد بلکه از لذات جهان و قای روزگار از وفات
بالا شد و بیت لاحق بیان قباحه طمع و حب جاه و دنیا است یعنی مر و ازاده روزگار همیشه خورم
و نظر آمدن و رفتن مال ندارد و آنکه او را بدو و خنود روزگار میرسد اغلب آنکه سبب آن رنج طمع منزلت
و حب جاه باشد از روی زوال آید و بیشتر از آن گفته که کاسب سبب بدین محبت سباب با مان باشد و از خود

مردم را دست و کد از مهر هم آنکه با نور و غم بوده است یار چه روز شادی هم پیشش زیهارش
 این هم وصف مقبره خوانده است که یاران فدا و رابر و شادی و خوشی ساز و بلکه در هیچ درخت
 شکر کاشان با حق و کبر پروری یکس یعنی شغل شوی بخیر است و پیشش احوال کسی و این بیت
 تعلیل سابق است یعنی یار صادق به بدبختی روز شادی و در سالی فریاد رس نباشد بر و محنت
 تو دولتی بیای عظمت است و دولت دنیا بسیار از اندازه که از حاجت افزون باشد و مستعان هم منقول
 تعالی از وی در هیچ احوال کار گزاری رود و دعوت شود و یا در غم باشد و در وقت غم یار هم تو بوده
 است و در میان معرفت حق سبحانه تعالی هم معرفت حاصل کن بیان
 پدر چه تا بیای از خدای خود خبر بش ای معرفت شناس حق تعالی بصفا شد و حال و آثار قدرت
 او بنور باطن و صفاتی دل و این سخن موقوف است بر تصفیه جان بر ریاضت نفس و روافد و مظاهر
 تعالی جمال که از آمدن حقوی مطلع انوار است و هر سخن او نامتناهی پیدا کرد و دیده بدان محل
 از خدا آگاه شود و در عالم ظاهری این نعمت عظمی مدیسه شود و بلند فرموده تا بیای از خدای خود خبر یعنی
 آگاهی تمام در معرفت ذات و صفات حق است اگر چه در علم ظاهری معرفت احکام او حاصل میشود و قوه
 هر که او را معرفت حاصل شد هیچ با مقصود خود وصل نشد و شغل و حاصل سنده و از مقصود مقصد
 هر که در کفایت آدمی به حصول معرفت حق است چنانکه در حدیث قدسی است گفت کفر انضیاف و حبس
 ان انفسه خلقت الخلق و بدیع و تفسیر کرده اند این آیه را که و ما خلقت انفسا الا لنعبد الله
 ای یحیی و فی قوه هر که عارف شد خدای خود بشرا و در فنا بنید خدای خویش شغل یعنی
 هست عارف متعلق بفنا خود باشد که بهی هو هو خویش در محال است حقیق او تعالی می باز و از ان
 فنا فی الله باقی باشد و قوه زنده نیست ای حق زنده نیست او را حیات ابدی مسلم باشد و
 مقرب درگاه حق گردد و چنانکه از مصرع ثانی می آید یعنی لائق قرب حق و قبولیت و هر بنده نیست بلکه این
 صفة عارف است و بعضی نسخه بجای هر بنده از زنده واقع است بعضی نسخه برین نسخه مصرع ثانی خبر دوم
 و از زنده عطف تفسیر لائق است و ضمیر نسبت رجم بطرف عارف مقرر خود چون توبت شامی لایه حقیق
 را بدلی با عطا شغل تفسیر حدیث شریف است که من عذف نفسه فقد عذف ربه یعنی چون نفس خود
 را بدلی که در هوای خویش است و در عالم گناه دارد و پس از خواهی و نیست که عفو کنند و ذکریم است
 مرانی احوال بر گناهان گرفته است پس عطا اینجا بخو که موقوف است و ایام آنکه چون نفس را نشانی
 بود مطالب بن است این تفسیر بار اول مقام سلوک است بالاتر که ازین بعضی نسخه است که تفسیر کرده اند که من

اعرف نفسه بالجنس فقد عرف رتبة بالقدرة الخیریت را بحسب نفیات مقامہائے
 سالکان تفسیری مختلفہ است آنکہ بعضی دیگر گفته من عند نفسه بالفناء فقد عرف رتبة بالبقاء و آخر مقامات
 حیرت و کمال ذات الہی چنانکہ می فرماید ہم بندہ تا عاجز نگردد و در ششماخت انجمن شش جہان معرفت
 باضافت بیانہ رستای تا آنکہ سالک در سطح مقامات حیرت روی نماید عارف کامل نباشد پس اولی مرتبہ
 معرفت عین گناہان است و توبہ از ان طاعت مقامات حیرت در مطالعہ و مجاہدہ مطلق است و فانی شدن
 ذات بحت بد کہ حیرت و وقوع رستای یکی ندوم کہ عبارت از شکست در دریافتن چیزہ و منشیای آن
 جہل است از صفات و احوال آن چیز و دیگر حیرت محدود کہ عبارت است از کمال حضور بدان چیز و منشیای آن
 اورا کہ صفات اوست پس شکست فلان در نسبت است از ذات حق تعالی و حیرت عارفان در حضور و فنا
 است کما اذا کاد بعض مشائخنا قد سل روایہم عن علامہ آن باشند کہ گرد حق شناس
 کبر عارفیت گرد و ناسپاس شش تفسیر عارفیت نماید رست صد قولہ بنو جنس است و رست
 آدمی نتوان گفت بلکہ عیون لا یقبل است باز در نشان معرفت ششماختن حق میفرماید کہ ہر کہ اورا حق
 تعالی معرفت ذات و صفات و فعالیہ بخشہ از سبب ششماختن محبت و نقش اختیار و ماسوی الہیہ تفسیر
 دل و ہوا گزشتہ سیدہ شود و نقش زیبای اسم ذاتی ششماختن گرد و پس عارف را ہمگی در دل ہم و ہوا و نفس
 باشد و کارش از ہم وجہ صفاد پاک از کہ و رست قولہ نیست و نیاز قدرای در پیش ہیبت عارف جمعی
 اسباب نیاد و ولایت بیچ قدر و مرتبہ ہمار و بعضی انجمن بجای قدرت و عظمت بہتر است شرف و شین بیشتر
 عابد بعارف می راجع بذات حق تعالی یعنی عارف را منظر بدینا نباشد زیرا کہ معرفت عبارت است از فنا
 شدن بندہ در مطالعہ ذات و تعالی و ہر کہ در مطالعہ او چیزہ سے مستغرق باشد اورا آگاہی از دیگر شیا
 نباشد و خبر شانی نماید اوستای بندہ را تا آنکہ پندارہستہ ہم خود و شہد بہا ماسوی الہیہ باقی ستار
 معرفت حق و رست بیا دیہ جہالت ہجو ہم عارف از دنیا و عین فارغ است ہذا پنج باشد غیر معلی فاخر
 است شش ترقیت از سابق ای چنانکہ از عشرت و دنیا فارغ است از لذات آخرت ہم آزاد است بلکہ غیر
 معلی را نخواہد کہ قبل ہیبت او ذات حق است پس ہیبت لائق تعلیل است ای ہیبت و قصد دل عارف ہمگی
 متعلق بقای حق و شادمانہ و ہمت و رست ہم در دنیا و ہم در آخرت بزر کہ او ہمہ در احوال از بندار وجود
 خویش بجز محض است پس طلب لذات و مینوی و صفا صلب خرو می چگونہ ہستہ بند و چون سابق و فکر دنیا
 بود و رست گوی کہ ہم با چہ ماندا خیالان کہ جواب آہ شش ماند از ماندن است بخوشا بہ بودن
 و فیہ تلمیح الی قولہ علیہ السلام الناس یساقون اما قلوبہم یتکلمون یعنی مردم کنند و رست خواب اند

بخت نیز بیدار شوند و بدانند دنیا چیست و نبود بلکه محض خیل و مقل بود و است پس جهان با تو تنگ
 و کند و غیره زنده و در و باضمیمه تفهیم افشاده است و در با خود و سر و ای از سبب و نیای و هم چنین راه وی نباشد
 که عمل صالحی که همراه او باشد چنانکه خود فرموده است پس عمل باید که ششید تا فردا بکار آید نه کنه بیای
 و خود و خوبی و صفت آن و خوشی کنایت از طالب دنیا و در و لذت نیست کنایه از عیش و عشرت است
 طالب خیر را و لا در عیش و عشرت می پرورد و اوله و نه و نه از خود می فرید بعد از چون او را خفته و غافل
 از یاد و حقیقتی می بیند زود و زبلا کش ساند یعنی گمراه سازد و او را بهایم بقتل می کند که دیگر را شوی میگوید
 قوه که بر تو با و ای لازم باز نیستم که از دوستی این چنین زن و کاره بر حذر باشی و متفر در غریب او
 نشو تا زاریها که رساند و **دستان** دیگر هم در و بر عیث ثابت قدم باشی پس در و بر عیث
 که دی و مقبره نفس و بر عیث از تقوی لذات و شهوات نفسانی چنانکه خواهد فرمود و مقبره نفس صاحب
 قدر عین الله که ما کمال آن آنکه که کفر عین الله الله الله که عین نبوی زبلا گسترین شام از حق و کس است
 که در تقوی کامل باشد و بیت لاف و عیث است او را با و ای خانه دین اسلام بر عیث است که از حرکات و شهوات
 نفس رها باشد اما بقا است و کام آن بقا عیث است زبلا که در دنیا و طمع است و با و ای خرابی خانه دین اگر چه
 از حرکات اجتناب داشته باشد زبلا که طمع را نشان کند و در دنیا درست که در عیث که در دنیا بسیار مشغول
 و دین را از دست میدهد هم هر که از علم و بر عیث گیر و سبق چه و در باید بود و نش از غیث نفس
 اشارت بر عیث سالکان است که از غیث حق و در باشد اگر چه لذات آخر و می باشد از خود و قصه و عیث
 و لذت آورد و اسکات اهل الجنة بلاء ای اکثر مومنان اهل بهشت ابلیس اند از منصب طلب که دوام شانه
 انوار است که است بزم اولی که لذات حور و دماغ و نعیم جنات باشد از امید و اند و عارفان عاقلانند که بجز
 و بیدار یا چنین پاد و است از اند هم در دنیا و هم در آخرت باز آمد به بیان و بر عیث علامه سلیمانیه گفته است
 هم ز سگاری از و بر عیث پیدا شود و هر که باشد بی و بر عیث رسوا شود و نفس پیغمبر و بر عیث ترس گاری
 و خلوات از قهر حق است و هر که را این صفت نیست بی و بر عیث است محمد رسوا کرد و توله با و بر عیث بانی
 صاحب کمال تقوی باشی با وجود و در و از شهوات لذت حق ترسان باشی چنانکه در صبر و ثباتی می آید و گناه و
 بیای خطاب است و اوله که خود را که در است و کمال این که خود را و این بهیت بیان نموده و بگویند که
 هم کار می تنوع بکند خدا باشد خالی از غیر خیر نفس هم آنکه از حق و دوستی دارد و طمع به در و عیث و
 دان و بر عیث بد نفس ای که کس از روی آن دارد که او تعالی او دوستی خود و عظام و باید و عیث و عیث و
 صفت و بر عیث باشد و تنهایی دوستی حق و بر عیث زن و بر عیث و در و حاصل می گردد و در و تواند

که خزان بهایم که از حق آنگاه بطلبید که او را دوست گیرید و محبوب حق باشم پس آن کس محبت حق و حساب
در حق نیست چه محبت صادق را از روی مظاهر باشد و نه باطنی است و اول بدقت تمام نسبت به کلام در روح
است و محبت حق هم ترک این دنیا بر آسان شود و شمل چه ترک لذات دنیا بطبع لذات آخرت
در نفس معاد خدمت بلکه ترک عیش از سر است بر عیش علی که نعمت است آخرت را ترک دنیا آسان تر
لیکن ترک شاق که محبت است از جمیع ماسوا می آید و سر است به محبت حق بوسیله که هیچ چیز از دنیا و
آخرت در غم نباشد چنانکه شیوه شور عان حقیقت است تمام غمت کار است که هر کس از عالم و حاصل غمت
نیاید از دنیا پس لفظ خلاق در حق تمام بجهت ماسوا می آید و سر است چنانکه از مقابل حق می آید نه بجهت و در دنیا
چنانکه سر و دست و توان خلاق بجهت هر چه باشد ناید و درین بریت لفظ تمام باشد یعنی ترک دنیا و لذات
آن برای آخرت که آسان است و قطع از ظلمات با کلمه است که حق که بوسیله که هیچکس حاجت و بسته
ندارد و کار غمت است قول از لباس از شراب و طعام بیان حرام شهوات نفس است و در عین العلم
ست که روح بهتر از حرام صبر است و تقوی ای بهتر از شهوات است که در حد و در حد صایب الی ما
لا یوبیک و بیت لاقی تر قیامت از آن ای بهتر از قدرت حاجت بهتر است که بدان زندگانی تواند کرد و یاب
باشد چنانکه طعام لذت و شراب شیرین و لباس فاخره از وجه صبر و کمالان میرد یا آخرت و سختی
اگرچه جلالتی باشد زیرا که بر تمام حساب باشد چنانکه بر تمام حرام غم است شهوات غایت است و علم
هم چون روح شد یار با علم و عمل حشیت و اخلاص باید از محمل ملک خشیت و خوف است چنانکه پیشتر
گفته تر سگاری از روح میداشد و آنچه بهانه شود غم است که غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
ناخاست یعنی بعد از دست شدن شکل موافق علم باشد چون است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
خوف حق و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
بسیار چیز که در حق کمال باشد خوف حق تمام باشد تا ناگاه بخلاف در حق کمال قدم زند
نهاده فرمود که بعد از آن در روح باز و دست سازد و آنکه این آیات باید دیگر باشد و نقد و غمی را کمال
بافصل است به غیر محمول یعنی بعد از صدور و گمان و در توبه و رحمت لیکن و نگاه فرو تا به آخرت و غم غم است
کمالی که در دنیا و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
عبادت است از غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
بسیار چیز که در دنیا و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
چنانکه پیشتر خواهم گفت و در حد و غم غم است که با دوا دار است و طالبان فک و غم غم است

در دنیا و آخرت

و شیرین کلام و عزت از رحمان بیخشمه انعام و اکرام اوست قوه کل از جهان لگو که یعنی با وجود آنکه قدر رحمان
 او از روی بیجا بشیر پس لعل از رسید علیهم السلام او باشد بر فضل و جلالی تعالی که روزی استقامت و پیا
 سبب شود و نیا باشد که بعضی حق تعالی و رسول کریم است اینها از روی بیجا بشیر نیده بهر چه معصوم است
 قوله شائسته رحمان کنایه از لائق قبول جناب او تعالی است و هم مستحق شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم اما ذکر رسول را بر قیاس گذشته که از سابق می آید هم از کلمات و در ایشان ای شیرینان تا کارانی بزرگ
 از ایشان نقش بمنجر همان ارجح بر اینست همان و لفظ بان گفته است که افتاده صاحب است کند چنانکه در میان
 و شیرینان یعنی در طعام و شراب لباس و مکان بر آنرا از رحمان زیاده از موجود و بگوشتش انبوه و در آن
 واقع است اگر نه ضیافت می طرد و تگدلی خواهد شد قوله از عطایای کریم یعنی بهر که رحمت آرد و همان
 را بدو فرستد اما این معنی مخصوص است به سخنان و معامیان که بوقت ضرورت همان دیگر شوند و اینها
 پنهان شوند و از هر یک گفته که آنکس که مستحق عفو و انعطای او تعالی بخلاف مفسدان که بزرگتر از
 شومند پس خدمت ایشان لازم نیست این تخصیص از خود و نحوه ام بلکه از سابق کلام می آید چنانکه در بیت
 لاحق لفظ گرامی و در ویش آرد و در عفو و در ویش نیست هم سخن از انبساط و انعام علم کوششی بر یک
 غفلت و خیرای از در و از دیگران بر شیر و پنهان که می شود که بی ضرورت این کار مستحب نیست خود از همان
 پنهان شود تا از لیکن پناشی و خاصیت انبساط و در ویش و طالع حق و عوام مردم می تواند که صاحب جاه و نیا
 مخلص او باشد و از طعام حاضر خورده بقدر طاقت بشیر چنانکه بیت لاحق است و در ویش بیخشمه فقیر
 مستحق است که چنانچه و اگر کسی باشد و عدل نام بهشتی مسکین مقام بخیا باشد و آن عالی مرتبت چنانکه از
 شوق کلام می آید و مفسران جنت عدل یعنی بهشت رنگین بجهنم است و این گفته است و هذا اظهرا
 مقام الاغنیاء و اما لسان هم که میگوید عریان یعنی برهنه و بیخشمه هر چنانکه در بعضی نخبه تاجان عریان
 بخشد جامه واقع است جامه بهر چه و حدیث یا اختاری ای جامه و یا جامه کند و کمتر نیه و نام نهم و عظمت آید
 رحمت از حق باید که از او ای بیای و حدیث یا اختار است قوه کل در دو عالم آه در دنیا عالم قدر و مالدار
 شود و در آخرت رحمت حق رسد قوه کل از دولت پیکاری بهر که بهر و متنازع طاقت هدین یا خیر و زوای
 کار نکند که عطایای نام جامه و جز آن باشد مانند و بیت لاحق حاجت محتاج طلق گفته و از اقبال بیان
 آید معنی است ای قبل مرین شو بان معنی که گفته ام داستان و در نخل هم ای بهر که از نخل
 مان نخل کم نشین در عمر بخوان نخل بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل
 شش بعضی نخل و مسکینان بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل بهر که نخل

ساکین بخند و از ادای صدقات و زکوٰه و ایجابات شرعی که خود و هم خور و و هم نشانی
 ساز و و بنای اینکتابی ترا دقت است و این فتح عین معلوم است و از آن سبب اول مراد است چنانکه از معشر
 ثانی می آید و تواند که از سرخ مرض خود است و باشد و این سخن دل چرک را نماند و این سبب که خدا تعالی نیست
 و بیت لاحق ترقی است که همان ناخوانده شود که این طعام خوردن نزد ایشان حرام است لهذا الفاظ
 گفته بدیت چشم نیک از چشمش و درین باره مستغفیر از استغفاری خود دارد و نقل این در مذمت
 و در مذمت بخیل است که ناخوانده بود و در شش سال آن شود که او ستانیک و جهان نیست و معصیت ثانی تمیز است
 چنانکه از مستغفیران که اندامید ستادگی و بقای نیست از و روان هم می خورد و بی نیاز است و در مذمت لاحق
 پند و دیگر است که مناسبان سخاوت و بخیل است و غیر بیانی نکات ای کار نیک و راهم چون بنیاد است و
 خستاد و دیگر است که از و زمین یک از و توفیق است که بدان چه می رسد اعمال جدا کرد و معصیت باز از آن
 نموده گفت که هر چه بینی نیک بین و بد بین و هر که نمی بیند تو آن از خود و بد بین است که نیکان
 را از نیک که بهترین مخلوقات است هم خوار و کبر دیده اند و کتابی قیام محمدیه آورده که چون نظر بحال کند و در
 دل بگوید که این کس بیل خلیج عسکریان او تعالی کرده است من با وجود علم نیک و بدی عسکریان او کرده ام
 بر این بخش از من بخند و در دست می جویم و بعد از این چنان گوید که این و ناست کسان و ادب من که من از
 نمیدانم پیش من او چگونه باشم و چون نظر بکسی کند که او در سن از وی بزرگ باشد چنان گوید که این
 اطاعت من است که کرده است پیش از من که با وجود نیامده و اگر نظر بخورد سال کند گوید که این گناه کبیره کرده
 باشد و در شش نیک است و اگر نظر بکافری یا بدست کند گوید که کاشکی که این خاتم بر سلام و هدایت شود و خدا
 من آن نشود که او اکنون بر آن حال است اگر نظر بر سنگ است که در مار و کرم و غیره موزیات کند گوید که اینها
 از عدم کلک عسکریان حق است که کرده اند پس اینها عذاب عذاب نیست و من عسکریان کرده ام و حق عذاب
 و عذاب هم ای برادر و من از نیک از این شش این ابیات در حقیقت از دستمان سابق است اینجا به
 تقریب ذکر کرده است که در بیت سابق مذکور است بعضی نسخه این ابیات در عقباتان بیت است که بیشتر
 گذشته هم نیز بخانه کسی همان شود و میبماند اگر رسد بجهان شود و الله اعلم بقاصد افق و بزرگی
 چه در هر کس از آن قدر شده است خواه از خود و خواه از دیگران خدمت همان سبب منفعت گن
 بینان است مسکن و بقا حسن ذکر و اینها از کلامی که در سابق قوه و هر که بود
 کافر اگر چه محتاجان کافر باشد بکفر او نظر و نگاه کن و نمانش بدو اگر چه محتاج یا بخواهد چنانکه کافر است
 اینهم علیه الصلوٰه و السلام شهرت در بوستان سحر شیرازی از اینجا جایی علیها الرحمة و العفو

مذکور که معرفت اری یعنی اگر عاقبت اندیش هست و میانی که زود غمخانی شدنی است همان از خطای
او تکاست نسبت لایق و در مذمت است خواه در حق همان باشد یا در حق سبکبخت و پستان در
بیان علامت است احمق گوید هم سبب علامت آن که در احمق بوده او را غافل نیاید حق بوده
شکل احمق و ابله در لغت بمعنی نادان و غفلت است اما در استعمال علماء ابله بزرگتر است از احمق چه ابله قریب
به نادان باشد که او را در شرح سفید نمایند و احمق آنکه با وجود و نشانی نادانان کند این علامت است هر
چند که اگر آورده است و یاد حق اگر چه شامل است در عبارت من غرض از این ذکر او اینست که باشد اما بقرینه مقابل
عبادت که بریت لایق مخصوص است بذكر حق و گفتن بسیار و غیره گفتن از غرض آنست که غالباً هر یک از اینها
و عبادت عبارت از تفریط است آنچه از نماز و روزه جز آن در راه داخل عبارت است از خیال باسوی الله و محبت با
و بنا بر لذت جسمانی هم که به سرچرخ احمق و غافل میباشد بلکه در اینها و غافل میباشد حق چون علامت
احمق بیان کرد و غافل را بخیر نموده که مثل او میباشد بلکه بر او امر در یاد حق نیست یا شایسته احمق و غافل
بزرگترین مردم است و غفلت هیچ در بریت لایق نیست هرگز نیست یا شایسته بزرگترین مردم است و غفلت
و یاد او و مصراع ثانی بیت و ترنمه مقدمه بدین صورت است هم گرفتار دوم مردن مناسب و نمانی
روند شش در غدا شب شش پس آن تا یک مصرع اول است و بهینگی است چنین است هم هر آن که در راه
و امن کتاب داده شش ای اگر محتاج از تو چیزی قرض بطلبه از وی اجراض کن و او را عالی بازگردان
چه اجراض محتاجان هم از فرمان حق است که اقبلوا لله فخرضا احسننا انما نسب بربیت
لا حق که گفت باطلی را ای پس گردن نه نه تقدم روان را به گردن نه نه بیای تکیه کنایت از سخن
باطل و گردن نه نه ان بعضی اطاعت این بیت تخریر است از اطاعت احمق یعنی چون احمق و نادان از تخریر
بنابر است ناپسند حقیقی کند اطاعتش کن چنانچه خود هم از است میوه احمق در بارش و نیز بگفته او هم
کار کن و همه عمر غمناکی در پیشه عبادت و تقدم روان عبارت از عقل کامل او تعالی بایشان عطا فرموده
و گردن کاف پاری کنایت از شخص است عقل کامل و تفریق را به هر کس مسلم دارد یعنی هر کس را عاقل بدان
و بگفته او کار کن و وجه تعمیر از ذات شخص بگردن مراعات لفظ تقدم است که قرض برگردن مدیون میباشد
بر و برین بخیل اشارت است که احمقان عالم از مردمان حقیقی تقدم عقل استاده نموده اند و برگردن خود
نهاده و بعضی نسخه به گردن مده و قرض است که گردن بکات نامی احمق بر این تقدیر عبارت از آن عقل
است یا که است از غفلت است بل بحدت یعنی چنانکه باطل است سخن باطل احمقان که مخطوطت معروف را هم
باینکه گوید که نادر از غفلت ایشان تا یکبار از غفلت سخن گویند اولی هم در جای خطای است و لیس است لفظ غفلت با حاف
خطای روح

عاطقان نمود و گفت م در قضای آسمانی و م فریاد کس که پیشین و کم فریاد مثل بغیر رضای بقضای آن
 که این هم فرمان حق تعالی است پیشین برائی تازی و کم کردن بفرخوار داشتن که لایق المدا رای هر کس در طاعت
 فرمان الهی زیاده از خود بردان چنانکه تقصیرش گفته ام هیچ کس کمتر از خود ندان قوه له جانب چنین بار
 یعنی از حیسان حاجت خود میخواهد و بماند بمان هم دست یار و به بعضی خود در عصر عداول سونا محرم مبارک واقع
 است قافیه معشرانی تحت دستهای دست خود را در دستش بینگانه بیند از و بسوی بال داشت کس که
 این در کار حرام دست م تا توانی راز با همدم گوید که تو باشی نیز با خود هم گویش این اگر بگویم تو نیز نفس
 باشد بغیر و خلوت و تنها باشی هم به بان مبارک زیرا که راز بچهره گفتن بر ملافتد که اقبل کل و جواد الا
 شین شاع ای صدر من الشفیعین قوله تاشوی از او بقبل ای بیکه نیاز از مردم و قبل خداوند را بر
 دو بیت هم بخند بر تازیده احمق که راز را نگذازد و دوم در طبع گرفتار باشد و هشتم م است غایتش را
 خصلت در نهاد باشد اول در دوش حب و مثل فاسق بسوی برون رفته از فرمان خست پس
 بدتر از احمق است همیشه در دوش دوستی خاص شود و پیری شهوان نفس و در پیش او از رون خلق بلند
 است بهجت شرع و هم از راه راست که اطاعت حق تعالی است و بر باشد ای با وجود عصیان احمق که با پیشین عبارت
 او کند این سه علامت را احمق نباشد بلکه او غفلت از یاد حق است عبادت بجای آورد اگر دوران کمالی را
 خانم و نصف و استان بر بیان شقی گوید هم سقا هر سه علامت شقی میشود و دوم حرام از احمق
 مثل ای در بد بخت خردی که در کمال از جنس احمق است لهذا از احمق گفته و خانه شقی بر بدی باشد
 و مقابل و در استمال سید است که سر خانه تقصیر و دست از حرام حرام صبر خاصه چنانکه مال امانت
 و مال یتیمان در برابر او غیره افراشته به طهارت باشد و بیگاه خیزه هم ز اهل علم باشد و در زیر مثل
 ای پای تن جفا نه ارد چنانکه عادت بی نماز است که از جنات غسل نکنند و جامه را بپوشد و جوان طوشت
 داند و بیگاه عبارت از پیش طوع آفتاب که پردای نماز نداشت باشد و علامت هم که بخشن دست از
 اهل علم که سائل این را از ایشان نمیشود و در حیل و اثم باشد و قوه طهارت با طهارت باشی کی پیشین کن و در عذاب
 گوزنیز اندیشه کن مثل اشارت بر کمال حرام صبر است چه اکل حرام شقی عذاب است و ابهام آنکه اکثر
 عذاب گوزن از موت بولانی شد که کافی است بدست هر دو اهل اهل فان عاصه عذاب القبر و قوه
 که راز اهل علوم غیر از ایشان بهره علمین که غیر عمل است و محرم با فقه با درم و زمان بر و در دست که اکثر
 با و به چه رسد که دست سازد که لایق المدا راجا اتش و فرخ در دست چنانکه اهل حیل و اثم و در گناه
 افتد و بعذاب مبتلا گردد و دوم تا نوبت پیش کس که بد گوید پیش مردم هم راز به بد گوید

این حدیث است
 ربن الباقی
 حلیه
 و این حدیث
 قطع الدار
 عماره دار
 و این حدیث

ای نا انگ زنده باشی بجای از خود دیدن بدان دهم بخیر و بد و خوشی از حقار کن بلکه جوهر خود را پیدا کن
 اگر داری ها که نه خاموش باشی و بعضی نسخه ها توانی ست این ست در ظاهر لا امل این دوستان نیست
 آنچه مختلف کرده آید که از چیل خود را ایل علم را بد گوئی او به با شرف به پیش مرد و ملک که پدرم عالم و جدم عالم
 پس من یانیا همان دورم و بر این دستم که کسر و کشته جی با پی پیش ایل علم نتواند بجوابه آید و اجداد شده احمد
 و شعیان ست و آنکه نپندد و بگوید چنانکه دانشیج علیه الرحمن است که از تمام بکار گرا انتقال میکند و الله
 اعلم قولد باورج باشی ای مسیبر که روشنی شد این بیت به بعضی نسخه در دوستان در است چنانکه بیشتر
 نوشته ام و بعضی درین دوستان ای از خود درون حرام به سپهر کن اگر دوسن کا آن گرسه از قوت
 میداری او که در گانه بسته زیرا که پیر نبود باورج ایانش است آه چنانکه بیمار احسان جودت باشد
 و حق حیا از حقیقالی آن ست زبان و چشم و گوش و شکم را نگه دارد از آنچه حلال نباشد و مرگ یاد دارد
 و دنیا را گذر شده و طلبی آخر باشد قولد میحکمان هر که خود علم نیست آه شل این بیت نظر بعلامت باشد
 است گفت خرم ایل علم باشد در گریز نشی یعنی عمل جاهل عند الله نیست چنانکه صادق و کامل نیست
 هر که او را حاتم نیست پس هر که نانی در بر و بیت نشیست فافهم دوستان در بیان علامت به خیل
 گویند م علامت ظاهر در خیل و با تو گویم یاد گیر شش خلیل نش ای خلیل یعنی آ
 دوست من و یادوست حقیقالی که در کیم جیب است از سالکان ای از خوف سالکان ترسان باشد
 و بیرون آمدن تواند قولد و زبانی جوع ای از بیم آنگه سبب آگاهی بر ایادی جوع پیش آید و در گرسنگی میم
 لرزان باشد و کیم را چون اعتماد بر حمت حقیقالی واقع هست همیشه خورم گذارد و ایاهم آنکه از کمال
 اسکا جوی هم خود و برادر کسنگه خیران و افتان رود و علامت سوم آنکه چون در راه و کوچه شهر خود و بخویش
 و شیطانی گرد و چون یاد از ایشان بگذر رود و چنانکه گوید ای صلابی نان زند و حجر خوش آمد و تلافی زبانی
 میکند و از خویش نشی ای المار حرام مرادست و بعضی نسخه خیل نشیست واقع است ای گروه شایان فخر اولی و
 ست باز فرموده که از مالش هیچ کس را فایده نباشد نه از طعام و نه از لباس و نه از غیره و منافق و مظهر ثانی تصحیه
 بعد تعیم ست که از تمام بنان و دان که افضل ست از جهان دیگر باز به نسبت خیل علامت سنگدل آنکه
 عام ست آرد و گفت دوستان در بیان علامت سنگدل گویند م سخت دل است
 علامت یافتم چون بدیدم روان و بر تافتم مثل چون بدیدم اے علامت او را دستم به ضعیفان
 عام ست بزدن و بستن باید ششام و سخت گفتن قولد به ضعیفان بانشش جوهر و ششم هم
 نبودن پیش و کم شش ای عال اندک پیش که او باشد قناعت نبرد و در پی زیاد

در کتاب بیان جبر و تفویض

[illegible]

داری کاری بکنی همچون سنگ لادن غره میشاش و هر روز چید که در عالم پیدا آید گزید تا حق مغفرت آید
 هم نه نشین خویش را غیبت کن - غیر شیطان بر کسی لعنت کن - نشانی نیست نظر داری بر عیب خویش
 داور باز از غیبت و یکران باز دار چه مومن را هم مشغول بکلی خودست که بر گناهان مستغرق باشد و در
 غیبت و اظهار عیوب یکران او را هیچ فایده نیست بلکه غیبت ملامت طاعات را جسطاس از چنانکه
 تشخیص هم نشین بنابران است که آدمی را عیوب حاضران نیک آفت باشد و تقرب کعبه غیبت از لعنت مومن
 هم شرم فرود اگر چه بدکار باشد و در حدیث است که چون نبرد بر کسی لعنت کند اگر آن کس حق لعنت باشد
 لعنت او بجا باشد و در لعنت بود هیچ گزیده و در مستثنای شیطان از لعنت کرده است که لعنت کردن
 جائز است ایندیشیخ بساها شیطان اللعین گفته چه دوری ابلیس از باب رحمت حق تعالی بجز قطعیه
 معلوم است بخلاف غیر شیطان که موت هر کس معلوم نیست که بر کفر باشد یا ایمان بسا مومن را لعنت
 بر کفر باشد و بسا کافران را بر ایمان پس بر باب لعنت کردن هیچ کس اگر چه کافر و بدکار باشد جبار یا بدکار
 هذان الکلی اللعین علی الشیطان ابلیس بحسن الاخری ان الله تعالی لم یاص واحد ابی اللعین علی احدی صلا
 بل لعن بنفسه علی الیه و الظالمین من اولی الامر لیهان الا یحکوم اللعین علی معاویه و فی الله اعلم صریح است
 صلوات الله علیه و علی آله و سلم ان فی طریقه الحق تعالی حاجت سکین را
 تبارک و تعالی حاجت که در کار بدکار بد قال علیه السلام من یسکین لیسکین و من یسکین لیسکین
 هم هست حالت جمله در کف عاریت بگذاشته باشد زاریت نشانی تعلیل ضمن سابق است که بر آوردن چنانچه
 مساکین استای جمله مال دنیا که بدست است از حق تعالی از تو و تو عاریت است حق عاریت که باز با کاپ پیوسته
 پس مال خود را در نفقه و کسوت و دیگر حاجات مسکینان بوجه صرف کرده باشی اگر در دست ماند آن
 مال از تو در عدم صرف مساکین خود از ازاری عاجزی تو باشد قوه حاصل از دنیا چه باشد ای همین
 نه گزیری که پایش را که از زمین به عشق از مال دنیا و این بیت تأیید سابق است و امین اینجا بخیر است
 مال دنیا است چنانکه از سابق می آید و تو اندک لفظ تعظیم باشد که با هر چه که گزین می جایی و فزون
 که شاه و گدا و غنی یکسانند قوه بهر که و آدمی در ره حق الهی چه در نفقه مساکین چه حقوق خیر و چه کسوت
 آن تستای ملک است کفر و اترا بکار آید و انمال که در راه از دست حال صرف نکردی این بخیر گشتی و مال
 آخرت باشد باز آمد بهر خیر قناعت و فقر و فرمودم هر که باند که زحق را عشق شود و حاجتی از دنیا نداشته
 بود و تقی هر که قناعت کند از دنیا او تعالی هم چنانکه او را قضا کند در روان سازد و محتاج و دیگران بخیر
 هر تنوکل اند محبوب است محمدیان را خواند و داند و در بیت الحق تمییز دنیا و تالیفات است

از گناهان تو بپا
 عیوب خویش

این بیت در سبوح و غیره خدای تعالی علیه و نهاده و گفت دوستان بر بیان کرم و جو و گوشت
 مـ در سخا و بخشش ایما در در سخا و تباریابی زینش تا رخا نش و از شدت تنگی عیش و خرمی
 و از رخا و خرم عیش چه رخا با کسری می دهد و فتح خای بهجیه بعضی اسانی و عیش فراغت کذا فی الاما
 در سخا و اثار بخشش تا این نگرستی بفراموشی و با عانت حق تعالی دولت بسیار یابی و ایما حاصل
 ایما در کدورت دل قوه لذت و لذت و در خوشی آه چه در حدیث است که السخی جیب الله و محبوب حق تعالی در
 چگونه باشد و حق بخیل فرموده که الخیل یعید من الله و یعید من الجنة و یعید من الناس بیت سابر
 شغفت دنیا بود این بیت بیان بهر آخرت کرم و سخا را پسند باز تفرقی گفت که کم و کسری هر دو در
 سخا زانکه در خیرت فرین مصطفی است بش ای اثر نورانی که از محبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خواهد یا کند و در دنیا بر روی سخا پیدا و هر چه بدام حق تعالی بر در خیرت نوست ایما جای انجیا
 و بعضی استیجا که باید باشد مست این بهر عریان زینت و فخر آن دستهای انجیا بهر مقدم است ایما
 انجیا بهر است باشد و در فخر چنانکه در سابق و لاحق فرموده فاکلام من باب صومر المستند علی الشدا
 سخن القام زید لا بالعکس لان الجنة مقام من الاستخاء ایضا کالقرع و غنیه و الاستخاء جمع العنق
 کالحو الفاعل فی جمع الفاعل من الناقص فاذی جمع علی افعاله کالبسته و الا بنیاء و الولی و الا
 و الا و الا و الصنی و الا صنفاء و غیرها و تم بفریم و قاف اسم ظرف است بنوعی که فر فریم و غیره
 این تخصیص زین آیه گرفته بنسبت آن عین الجبریه و اما سکه که کفنی سفره قالو ام ناسی
 المقصود ان الناس الطمع المسکین الایه یعنی مومن را از خدان و در میان پسند و بگرنید بطریق فریض که
 چه چیز آورده و کار او در فریض و آن مجربان چه باب و نه که بودیم باور میان نماز گذارندگان که بهر
 صله و نماز و غیره و در جمیع طاعات و نه که آن مساکین را بهر کفر و بخل و شتم که حق را بگرم و اگر
 و حق مرم را که در یکم کذا فی التفسیر الجارح هم کار اهل بخل را بهر شتم ان و چه هم بهر بهر
 بش او که در فریض و طاعات خلق مسکین ایشان اند که بهر و خویش گریه و پیشش ازین بسبب و فریض
 بهر بهر بهر شند چه هم بهر بهر علیه السلام پس که در حدیث بخور و نمیدن و اند از بهشت برانند خیر قوه
 کم رسد بهر بهر شست و از رسد مسکین بهر بهر شست که از فریض هزار سال شمیده شود این بهر کنایه است از
 عدم تحاق مسکین بهر شست چنانکه در حدیث آمده است قوله ای سپر دم می شه و ایشان را بهر بخیلی
 و بخیلی و برایش نش از که بخیلی بنین نین ناسبت که بخیلان اکثر شکر که بخت بخت بخت بخت بخت
 و تواضع گزین ناری که نوبت بخت کمال عرفان مانند بدکاران و شتم گند و نهان و دیگر هم

حق نیز خود ظاهر است حیض و نفی در عافیت نیز تقید از وجود آنها در نماز لیکن آنحضرت بلفظ فی الصلوة
 سه اولی خاص کرده است که آنها بنام حج میشدند و بطال آن میسند بخلاف سه آخر که مبطل نمازند و این همه شبها از
 امور طهری اند که اگر شوند بر آدمی بجا اختیار وی وقتا و نیست بر دفع آنها لیکن موجب تضاد و تحسان
 شیطان میشود بجهت آنکه که کرده که حقیقه اشیه المحدثه اند که در هر عسله مرد و هر چه بخت از یکی جدا باشند آن را از
 فعل شیطان بشکے نفس عطله آدمی چون از یک تیر فرو ن شود و بسیار شود و یا از کسی که جلیس عاقل باشد
 بگزار و بفر او از بلند کند و چون یک آید و هر چه پیش او بر جلیس افتد و سبب آن که اهر است او شود و آن عطله از فعل
 شیطان است بدان خوشحال است که در و اما سفر اول هر وقت چه در حدیث آمده است که زیاد عطله یک
 علامت ایالت است مگر آنکه خاص نیست عطله بنابر کثرت و شد آن مانع قرات و رافع جهنم و حق و متغیر
 مناجات میشود اما تخصیص بجا است صلوة از کلام مضاعف نمی آید پس هر دو جنبه ای صورت دارد که در متن که
 شیطان بدان را خصم نیست بعضی علماء از یک بعضی از یک مجلس گفته یعنی باندی آید عطله بسیار که از یک مجلس
 بجای دیگر شنیده شود از این است و اگر این همه چیزهای را مقید بجا است باز کنیم چنانکه در حدیث است پس
 بودن آنها از شیطان ظاهر است و در هر شے که عاقل باشد چون عطله بجا محو و جفت علی است که این است
 مقید بقید ساخت و دیگر چیزهای را بطلان گذشت و الله اعلم بقوله کون بینی نیز از شیطان بوده آنچه
 ظاهر و ضمن انسان بود نفس انی شدن خون بینی که باعث بر کسل بنده تمام و آن را در نماز و سایر عبادت
 است هم ظاهر و ضمن انسان است که اول چنان میخورد که آدمی را در کفر اندازد و اگر برانی باشد و در ضمن نماز
 از عبادت متغالی باز دارد و بعلت آنکه فرار از وجه او را در بدن او میان آن حرف تمام است چنانکه پیشتر گفتیم
 و کذا خامیانه زدن آدمی و آنچه خواهد و زمان باشد و خواه خارج از آن هم از آن صفت او است که بدان شے و
 خوشحال میشود و وجه خامیانه به سبب سلب نوم و نقل بدست است باعث شست و بشیرت بنده از عبادت و تفریق
 از آن خامیانه فعل شیطان است شے ای که من میباش از کروی - نفس یعنی اینچنین را از تصرف و
 کروی بدان موقع آنها بگوشت عطله بند کن که آواز بدن بگردد و در وقت خامیانه از لب بدان گیر و نیست
 در حقیقت بر دامن نهاده و کس تا او خوش نگردد و نفی در عافیت علامت کون تسلیم شوی آن دشمن از تو نهید
 که و هذ صانیت لی فی حل هذا المقام و الله اعلم بامر عباد الله اکرام و در میان
 علامات منافق هم دو را بشمارد از اهل اتفاق در چشم و آن منافق را اتفاق شل مغز و در
 رنگ و عاقل که باطلش مخالف ظاهر او باشد و مغز کافر نهانی نیست چه خطا بکناب مختص بمومنان است
 اتفاق نیست هم او و کسر خانه نیکو کذا فی الله را اینجا هر دو مغز میتوانند و در آن سبب که از سبب آن علامت

زانده مهر حق است که اوقات و غالب بچندگان کافال و هو الفافا هذوق حیا قوله قول او نبوده و
 منتهی عیسی است بر آن خلف و وعده قول و کم رعایت میکند ای رعایت حقوق ایشان میکنند و یکی انقضای
 طلب و علامات سوم آنکه آفات که نزد او باشد خیار نیست میکند و بدو توانی دریت لاحق بر چهار پست است
 منافق را در همه محال است بنویسد و شرا و اجاره و و بیعت و غیره که گز صاحب این است و بیعت و بیعت
 او و فایده است و غیره که می دزد و دزد و سرخانی و عانی است از شیخ علی در حجت بروی بیعت علامت بود و او این
 عالم مردم باو قوله با منافق هر که هر اید شود ای وی محال وینوی کند و ایها هم همراه و سفر و تک چاه که بخیر
 خضر چاه است که نیست از همه که عظیم است که آن شخص غار و خرابی شود از رسید به هم رعایت منافق حقوق
 سوم آن چنانکه گذشت قوله از منافق ای سپهر بر پیر کن رتخ لایز هر قتلش نیز کن شواک
 مرد منافق لایق را زدن یا کشتن است از و پر خضر باشد و باوی هیچ محال و در میان میرا تا خسارت نیاید
 باز علامت متقی و مرد و صلا بیان کرد که او را هم سه علامت است پس متقی مقابل منافق و دعا باز است هم بخیر متورم
 و متقی متقی از شقی منافق است که در متقی و متدین لبان هیچ نسبت نیست بلکه قدرش پس نیست
 و استان در بیان علامات متقی - هم پر خضر باشد و متقی از یار بد را نمایند از و تراور کار بد -
 شش بیان علامات است بطریق تذکره که ملاک اندر است متقی از احتیاط بدان و بولم مضولان دور
 باشد بخلاف متقی و منافق نیست اما بدان هر نسبت بر خسارت نقصان پایندگان از همه علامت منافق هم نادان
 عالم اند که منافق متیلاط دارند و علامت ای که بعضی حلال خاله که در این شیوه حرام نباشد و بعضی نه عظیم
 است پس از حلال انواع طعام مراد باشد و از پاک و بیگانه حاجات از لباس مسکن و خزان فی حل گیرند و نیست
 که عاید یا علی تقوی باشد بخلاف متقی و منافق که دائم در خوردن حرام است بلکه از حیثیات نامات هم بخیر ترسد
 و این بیان علامات سوم است و استان در بیان اهل جنت - هم هر که را باشد سه خصالت است در شرف
 باشد از شخص و شک از اهل جنت نقل این استان بیان علامات است که در آیات قرآنی
 مستخرج شود و در متقی و متدین که اهل جنت است که دو بگو علامات قطعی و نشان اهل تقوی
 فرستاده اگر چه از اهل جنت است لیکن چون در مضبوط تقوی بر پیر از محرمات قوی فعلی بیشتر است که متقی
 علامات دیگر گفته و بر پیر جنت علامات و محرمات دیگر آورده که از آن اهل جنت است که علامت غایبه التوجه
 که تبار از تبار و بیعت و اهل جنت است که در نماز و صبر و زهد و پاکیزگی و اهل جنت است که ایمان
 نقصان از حد و شک و در مضبوط و در میان و در میان است پس علامت و صفاتی ایمان است که از
 نقل است اما اثر کل این علامات که شایسته سلطان سلب که نموده کرد و دیگر محال ... انظار داده و دیگر محو

عطار

بجود اتم است برافانیه نکو ارجازت است که آنچه خود هم منتهی است که عاده پیغمبر خطاب است و دیگر بمنجری و دیگر باریت
لاحق بشک و محبت سودا بصر و روشانی و غضب بخود پیش است نفس است ایها مژده بی و دل که المال
خا و در اشح و حق است اما لا فخر از قرآن که در آیه شمس امر را بجا بجز مطلق فرمان است اما شایان باشد نوایی را
و معرمانی اشارت بحدیث که الدنیا سجن للذین و درین دو بیت و توفیق است بقول الله تعالی که
تفزع ان الله لا یجیب الدعوی و این خطاب بقارون است که ببال بسیار و گنج پیشمار شد و بود روزگوتی باشد
و بنفقه سکیب هم نمی پردخت اینو از بسیاری مال دنیا شد و در خدمت مباحث که بدست می او تعالی شاد
را دست نیند او پس شاد و نماند و مغروران دنیا مراد است که ببال سرور و انداختن که از سیاق می آید
شوند که از شاد و مالی مطلق مراد باشد اگر چه بفرزندان و لشکریان باشد این سخن اشارت بهضون آیت
که یوم انا انصا لکم و اولادکم فتنه قود اسی پس بر محبت می غم خوی کن که درود را جانب و بجوی کن شمس
یعنی الفت گیر و در عشق الهی و محنت عبادت که قوت دل و جان تو باشد و ایها مژده بجا عرض شداید روزگار
و در بجوی محبوب حقیقی که ذات او تعالی است ای تو چه دل شکسته باشد و انوار او کن و همیشه در دنیا و او باشد و شمس
ام از چه موجودی بیدار شمس پس هر کسی از غم خوی کن پس شمس و در بجوی بیای خطاب به از چه موجودی
شمال مقدم بیدار شمس تلیم بکیمه فلینظر الانسان هم خلق خلق من و اذ فاق یخروج من بین افضال
و الا رب تلیم بکیمه فلینظر الانسان هم خلق خلق من و اذ فاق یخروج من بین افضال
که بر و ان کی آینه انبیا ان پیشتر هر دو گاهای سینه ما و اینو نظر کن از اصل خود که آب فلیط است و تو با وجود این
منه بر و ای نفس که دایمی میکنی و اندیشه آخرت شاری باید که اندیشه خود کنی که هر کس که عاقبت خویش بیدار
ماصل آنکه اگر چه از هر وجهی که کمالی شای بدیچ هم لاحق تو باشد باری از اصل خود بیدار شمس و این فکر
ما قیست کنی تو اند که از نظر بیت لاحق منتهی چنان باشد که از اصل خود که عدم است بیدار شمس و بعد با و در
و که تر برای عبادت و طریقه اندیشه برای کاروانی نفس است لاحق ترجمه این آیت که می هست ما خلقت
من الا فضل الا بعدد ما کسبتم فقلت جنسیان او میان بر عبادت و تعالی است که بوسیله آن بر سعادت
ی از خود خود بنده وجود باشد که طبع قرآن حقیقی است از هر وجهی که باشد و معرمانی تفسیر است حیایان
مهم و شمس از حق که موجب که عبادت باعث بر طاعت و عبادت و انصاف مال در راه حق
بعضا و است و است لاحق از شیخ علیه السلام است از نیمه صبر که کند ران و در خواب خورایان
برای بران انواع خراب نفس منبج و در شریعت و اولی و در کنی است از پس صبر و تا آنکه آفتاب
ماند و شمس از هر دیر که نماز شکایت میکند از آنکه خدایه است از و بسوی او تعالی که فی عین العلم

و سینه و سیاه کردن چاههای ز روی فرسوسدن و بیت که این هم از رسوم جاهلیست که لایق فتوح و ابراهیم
و تحفه جامی افشار ششم بنی محمد بدست هم شنبه را نیت نظر کردن خطرات به روزگاری تو روی خود دست
نشان از یک رنگ است که تغییر ناپذیر و یکدست است از اید و هم خطرات عقلی است باید که بر روزی و این دوها
الله اعلم خالصی که ما که خداوند خلق و خدایم و خدای علی اکبر بغیر گویند خوی مرا چنانکه خوب
کردی بدینش من محرابم کن که در مرا بر آتش و فرخ قوه در زیر رخ آه ای بر آیه است که در این چنانکه عاقبت
جاهلان است که دست از زیر رخ نهاده که در وایهام بعضیهای باطن حصول معرفت الهی است علامت
استفزاز از گناهان است که گناه تابنده است گاه در کائنات من لاندن که من لاندن به روز و روزم محفوظ
ماند پس استخار و نیابت در روز و در خطا در وقت و در بیت لایان هر دو صالح و عاصی است که در و صلح
بهیچ از یخوف حقیقی غدر کن خود بخود و دیگر بد که ای پروردگار من مغلوب نفس اماره ام و تو که کیم سخی
از عافان در گذر و عفو فرما و عاصی که خوف حقیقی ندارد و بصیحت بی در پی میکند و غدر گناهان و خطا
باین لایق و فرخ شد و شوم شدت هم در بدان و فسادش نیز اربابش نشان ای و در باش کشیده بدان
که دایم در گناه و در استغفار و توبه است که از غلطای بدان و فسادش نیز اربابش نشان ای و در باش کشیده بدان
متوجه گذشته و بایات الهی در و عظمت احسان است که سبب است و چنانکه استغفار از عاصی
مرگ است چنان هم بدست خویش در زندگانی باید که در و غیر بنی نعمت چنان وقت بنی نعمت که نام
وقت نیست اولی تر از آنکه مال خود را در زندگانی صرف در ساقین کرده بودی چه ثوابی ندهد چند است که
قال الله تعالی جاء بالانجسنة فله عسواء متا لها بعد از مرگ همه ملاک تو در ملکات نماند برسد پس هیچ
دارش شایع بود بدین اربابش چندان نباشد خواه از ترس و ک تو داد باشد و خواه از ملک خاص خویش هم چیزی
آزاد بدست خود و نهاده نشان عکسیت سابق و فاعل و مهند در هر اول و همان صحاب است و ارباب
سکنت است و زمانی دارن ایشانش بشوید که بدست خود و بهیچ است از آن صدمه که کس را بر
مرگ نور و در و بخت چند هر حال بدست خود و بهیچ است از آن صدمه که کس را بر
عظیم است از بدین تنی گفته که یک خود را داده خود که بهیچ است از آن صدمه که کس را بر
که بعد از مرگ تو بدین و شغال نیاید و بدست که بدست خود و بهیچ است از آن صدمه که کس را بر
نیم از یکجه و چهار خوس بر من باشد که گویند زیرا که هر ماشه بمقدار مهشت چه باشد کنانی الملائک بلیت
هر چه خست یکدن بآن رجوع آه نشان انتقال است بر بندگی که مناسب مقام ستانعام است و چنانچه
بخت خود را از ساقین باز گیر اگر چه از غلبه که سنگ و طلاست تمام عاجز باشی و بنویس و بای و کمال است که در

در این روز

برجوع را بداند که ابدی جلد التمثیل در بیان سلسله شریعت چه عدم رجوع در همه مخصوص است بواسطه سبب چنانکه
کورت فقه سطور است عام نیست که رجوع است مثابه وان شی اشارت بطعام بدون انداختن او بهین است
که مرد عاقل بدان غیبت نکرده بلکه این شیر و سگ نشان است که او در الرجوع فیه عصبه کالکله فی
قیسه ویت لاحق منتر استوار است انکلیه باقی و پیشتر که یکایک نصیحه و یای نیکو است یعنی پدر و در و به
که پاپس کرده باشد رجوع و باز گرفتار رود و سزاوار است زیرا که پدر را و مال سپهر تصرف بجهان است که
و در دانش کمالیک یعنی تصرف توای موسس باقی یک پدر است یعنی او را سزاوار است که نژاد خود است
خود بنده گیر و در هم مال و حاجت خویش صرف کند چه او مالک مجازی است م ای پسر مال و در شکار
بجور مثل ای بابا مال نیارند و هم سر و سر و مغر و دباش و فکر عاقبت بدین گیر و آنچه بحکم انزال عاریت است
و در رجوع مگر پس عاریت اینجا کنایت از مال است چنانکه پیشتر گفته که هست حالت جمل و گرفت عاریت است
و در این مصرع بطریق انتظار است بنا نسبت در شان سابق و تواند که معنی آن باشد که آنچه از مال خود
بکسی عاریت داده باشی نیز از تقضا و حاجت او دهم گیر که این شیوه که گریان نیست و آنچه بعضی نسخ بجای
عاریت دای بنه افشند و اما خاریدن نیز نسخ خلاف ادب و عقل نیست چه خاریدن از پدر چاکه باشد
بوقت حاجت در دست هم خانه گرفته ها و باریکت بود و موسی باید که نزد و بیکت بود و مثانی مضاف لایه خانه
است موسی ربای و قدرت و آیکم یعنی چون رفاهه خواجه او تنها داد و دراز خانه دهم دوم باشد که سحر سحره خو
بخوانان تا از شر و فساد آساید چنان در امان باشد و فی چنین علم و کلام و فحله الا ان بقصد
التقوی الخفوض مع الله تحاشا فالدنه فیه تریکی ظاهر است که در خانه روشن بکار خور و یا با مختصر
ممنوع نیست اما در شب نه نه چنانکه در خانه شب چهار شنبه است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
ست یا علی یا رسول الله تعوض لیله اربعه اقامه یا فانه ما فیه ما یقیم حکم عریا یا لیله الا در حال
الاخصر الشیطان علی ظهره لانه الخاف فضا الابلک یعنی شیطان بر پشت او خیم زند که فساد و فتنه
و خل عقل از آن باشد چنانچه در آن روز هیچ سخن دینی را نهم نگوید و نیز تواند که سخن و زبانیک با نهد
کن ان فی صلی الله علیه و سلم در میان شان نیای ازینهار راه مثل چو که در قطار با هر جانور شیطان است
مضمر صراحتا و ان بوشن چنانکه در کتب حدیث سطور است اما در گذشته شان از میان اینها که عقلی
آید چنانکه از مبارک است که در سمع قوله فریاد نماید و ساز و صدای آه و تنه ترا نزد خود دعا اتصال عاریت است
و گفتا قالوا العجوبه افضل من العباد اما برای دعا شراط است که بوقت دعا گفتن است سر شاره
کرده با بر سینه او و دستها را از غیر و یکدیگر جدا کرده و در میان آنها اندکی فاصله گذارد و از

و از اینها جدا دارد و حاجت بخواند و توبه است و سوسن است هر وقت زعا باشد و حواج را فضا کنند و دعا عا
 عو بیت است اصل در دعا است گفتن است بر حق صوت بدعت کذا فی السجده بین کتابا لک است یا یا الله عا
 و چون از دعا فارغ شود و هر وقت بر کماله که سنت است و بعد از گفته این خبر نیست الا اول صبح
 قال الشیخ صلی الله علیه و سلم اذا فرغ احدکم من عائلته فلیس مع یدیه علی وجهه کذا فی خوارق
 العلم اقوله تا نکاه های کم شود و روزی که در بیت لاحق تعلیم است برای کاستن رنگ بخت عصیان و
 در نوع اگر چه عصیان است اما در اعلیٰ نمود بر آن خذیر عامه مع نشان که بدان بتلانی عظیم کردند و در دعا
 ایشان را لاحق نشیک نقصان اندر فرود یکجمله تعبای از مردم و چون کلام در بیان سخن اندر
 بخت بر بیان است بیافا قه و نه تالی و یکجه نه او اکثر از او ذکر او رو گفت که درستان بی
 هم فاده از خواب بسیار پس در خواب اگر کن بشنید که بر شل چه خواب غفلت است از یاد و حقیقت
 پس مجازات آن غافل میکند نقصان را و او که کذا قافیه این بیت در نشیمنه نظر نه است
 الا صبح و بخت نشیمنه نظر بسیار و این سودی بشمار است که آنکه معارف معنوی اعتبار کنند بدین وجه که بسیار
 معمر اول صفت خواب است تا هر که باشد و در تالی صفت خواب غافل است بدان عادت کرده باشد هم
 هر که در شب خواب عریان میکند و در نصیحت نشیمنه نقصان میکند نشی ای بر نه تن و وقیق که بر نه عورت
 باشد بدست پیدا کند اما نشیمنه است که سبب پوششی وین در دنیا چند چیز است بیا که حقیقت و
 و بیا که بر فاستن این بهر و بدیشتر گذشته است و شب بیکجائی فتن با خرقه که تا به وضو که در بایش فتن
 توده کردن نان ریزه در خور و دشت تن پوست سینه و پیراز را سوختن هر که نان ریزه را بر و شسته بسم الله
 گوید و بخور و حقیقی او را از آتش فریاد و گرواند قال علیه السلام من کل من الکس و کان له فصل
 فی الجنة و نه از وقت بیرون و اندرون ماز و پدر نام خواندن و دست تماشیه بختن از او در پاک
 استاده پوشیدن جای که طهارت ساز و آنجا بول انداختن و دست و رو که بعد از طهارت بجای
 خشک و نگر بشی دل و نه خال که با خنده شسته باشد و در خبا بخت چه بخور و ن و شب بر نه بخت
 و بر نه تماشیه و نشستن که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است هر که بخت تماشیه و در بخت که در نظر
 هر که را نامت روزی بخت و در عجم که گفته او را غم پیش آید یا نه چه که که در بخت و در ویشی آرد و چهار
 خلعت است که هر که آنرا بخت دارد و هر روز و پیش بخور و کما قال علیه السلام من اطلب البیض خصا البیض
 قط الوضو قبل دخول وقت الصلوة و تر لک کلام بعد له قد الداحول قبل المسجد قبل
 الاذان القیام قبل الصبح کذا فی صلوة المسجود بلیت غسل عریان هم فتنه کرده

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اندوه بسیار آوردن مثل اعرابان برهنه تن بخت نظر گریان این خود حق عامه اما صاحبان در خلا
 خانه چه جلدی به غفلت کنند چه ترس و حشمت در هر جا و چه است اگر چه در تنهایی و تنهایی باشد پس اگر در
 خلا خانه از شر مردم دست خجسته بجا حق است تا انهم و مصرع ثانی بر تقدیر عدم طغیان بسیار
 بحر و قشیش است که مصرع اول یعنی چنانکه در رسیدن کبر از غم بسیار هیچ شک نیست تا چنان در اندک
 فاعله و غرض علی بیان بسیار می باشد و اندوه بالغ و دال مختصر اندوه است که شاعران بسیار بر ضرورت
 وزن و اوزان کند و اگر در مصرع اول باشد پس بیان و مصرع دیگر خواهد بود اما در هیچ نسخه نظر فیه و او
 صطفی رسید و اندوه تا قشیش گفته ام و مصرع ثانی صریح است برهنه رسیدن غم بسیار و
 آوردن کبریا نیست شد و الله اعلم در جنابت بد بود و خوردن طعام - نالیند است این نیز و خاص
 عام شش بیشتر و دست که خوردن کبریا که باشد و جنابت موجب فقر است پس تخصیص طعام بر این
 کثرت و قوت است و مصرع ثانی علیه ثانی نیست و در جمله سکود آورده که عبید الله بن سعد در نسخه گفته
 تعالی عنهما از رسول الله صلی الله علیه و سلم سوال کرد یا رسول الله صاحب جنب آیا چیزیست خوردن
 شاید یا بی ضرر و نضاد و کلو او اشربوا لیطه طهارت بکنید و بخورید و بیاشامید و مردان طهارت
 است و ثانی شستن است تا جنابت این هر دو از جنس ساقط شود و آنچه کلامه این جمله وقت ضرورت
 است و حسن ترک خوردن شامی نیست جنب را چنانکه از مصرع ثانی می آید و در باب نشسته و ستار
 بستن اینجاست و در دست من وجبات الفقر تکویر العاصه جاکسا یعنی کسیکه دستار نشسته بر بند
 و بسیار گردانیده است خود و روشی را و همچنان از پای مستاده نماید پوشید که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرموده است من رسول فاعلم انکم اعداء الله تعالی و لا و الله اعلم و در بلا
 بیماری و غم دل گرفتار شود که اولی می شود و و انما شد و وایت میکند که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله
 تعالی عنه بنیات اندیشه شد یا خود تامل کرد این اندیشه من از چه سبب است که معلوم کرد که از پای
 او ستاره پوشیده ام و دستار نشسته بر تنم کذا فی المسکو و نعمت و بیت لاحق شامل است نعمت و نیار
 اگر از اندیشی باشد و نعمت آخرت که او را در بیت دو گوشه عطا سازند که معرفت من کلام است و کار و
 از همان پیش در همان بخت خاک خوش خاک که موهبه که بکار و بون جم شود و در خانه تووه مساز
 بلکه در ترانه از چه تووه که در آن بر در و از راه و جفت است چنانکه امام شریف فرموده است و بختی
 چنین است که اگر چه هم در زیر سر برین تنه اظهر است که خاک و به بخت خاک رفته باشد و تواند که به بخت
 چار و بی باشد که هر دو کار موجب است و هم گناه چنانکه پیشتر گفته ام پس این نعمت حق عاتق و

ست که اندک اندک ازین شوهر خود را بنام کرده و خلافت است و کند آنکس حتی اگر است و او را خود و من و تو با او
 کردی و آفتی و در زوال بخت تو نشوئی که نعمت از تو زایل گردد و در و زبان سخت و فاقه افتد و خرابی حاصل شود
 پس خلل ازندان از چوب خست پیوه و در باشد و بگوید که خوشتر نه بنماید و فضل آنکه از چوب خست نه
 و مانند آن باشد بدانکه خلل ازندان بعد از خوردن همچون خلل انگشتان در وضو و دست است کاک
 فی الحقیقه شحم الله الخللین فی الوضوء الطحام چه در خلل انگشتان بر وضو شک رسیدن آب است
 و در خلل ازندان طهارت و برین است از گند بوی هم دست را بر گز آب و گل شوی از برای دست
 شستن بگوید مثل این هم صورت فخر است چنانکه از عنوان این دوستان می آید که بوقت حضرت
 که دست را چرب و روغن و بخران رسیده باشد و آب را نل شود آنگاه آب و گل شسته باز دست را با آب
 پاک سازد و قوی از افغان چنین است از شستن هر ستانه و روانه ملری و هم از آنچه مثل این باشد چنانکه
 شستن در بازار و کوچ بی ضرورت کاکه سرخ به فی عین العلم خلا جی مخبر یا گمانه که جای نماز و طول
 است و طهارت عام است از شستهای وضو و غسل و شستن علیه الرحمة اینجا ضرر صانع وقت گفته که این کار
 مشر و موهب شیطان است اوقات و من در بدان غارت میکند و باید نه دانستی که بدل کردن و جملات
 و با حکم صورت فخر است پس می نقصان بین دنیا ستان از آن حشر از باید که و کچیز از چوب خست بندان
 گرفته بر تن بدو و که چید آن همین نوشتند و در روز و باز برین آبی زد و در آنکه رفتن نیای می
 شستن درین بیت دو طلبه کرده است یکی آنکه در بازار بسیار و در روز و برین شوی و آنجا غفلت
 است لهذا اهل البصر که بازار بصره و در اوقات مقرر کرده اند تا وقت و غفلت زد و پیشتر نشود که آن هم
 صورت فخر است و هم آنکه بجای تجارت بوقت عصر و آخر روز باید رفت که بگوید است و از نگاه و
 باید و رفتن که نقصان بایده و پاک سازی ایضا و پاک سازی خود را اگر غبار و خزان و خضیض خلل
 بدویش بیک است که در پیش او پیشتر از پیشتر سابق نگردد و تمام زخار شود اگر و نقصان کرد
 است پس ای دفع غبار آرایش روی خود باید شست و لفظ پیش متعلق که گرد است ای نقصان و در خود
 فزایش افتد و بعضی شوخی بگوید که ای و اعطفت دست پس و پیش و خدوت یکصد که بر غیره روز و در پیش
 است لکن تکلف و اول حدیث که میگوید که شسته از دم چرخه لاده و و و چراغ اندر صانع
 شستن تعلیل مصرع اول است ای از گشتن چرخه که در میان و روشن باغ و در خلل ناید و در این خلل
 تقریب آداب سابق است چه ضرر آن خلل باغست از فقر و در پیش و العدا علم خود که در آن اندر بیشتر شوخ
 آنکه خاصا از این شد خوشتر که شستن و شستن که در پیش و این علما درین نیست اگر چه مردم غایب این تملای عالم اند

و این خصلت هم معرفت فقر است هم موجب اوست چنانکه در خزانه العلام آورده که آنحضرت صلی اللہ علیہ و
 سلم فرموده کہ ہر کس وقت نماز در پنج شامہ در ریش کند و چون نماز باشد و محل نشانی باشد بگرداند تا فقر
 او برود و سرگردانی و پریشانی او را نباشد و یکسانہ و دو کس را نشاید از بیخبت کہ عاقبت افتد و لہذا در محافل
 الاعمال آورده کہ شامہ حجام باید داد تا در میان ہوشان اوست بوقت و در کتاب دیدہ کہ ہر کس شامہ از شامہ
 سلف شامہ غیر کی نکند و ہر کس کذا فی سراج الہدیۃ م اگر کدیان پانہای نان بخورد تا کمالی اگر فقیری الی
 پسرش ای بارکای نماز بخورد اگر چہ بدیدہ شد و اگر خدین بنابر عادت کدیان سبک بارکای بی
 قیمت بچہ بدیدہ شد سبب آمدن این کار خود ظاہر شد کہ در کن از خانہ آہ و این خانہ آہ و ند کہ شامہ
 و خانہ نابد و شامہ سبب شد کہ در خیر این روزانہ از مکن خشک نشین خوشی شامہ مکن
 نش ای در خیر خود سرف مکن تا بفقیر کشد و کذا کہ خشک لبی روغن و آب باشد شامہ بدہ فقر
 از تو دور باشد و قافیہ این بیت در ظاہر درست نیست تسال صنف عیال از حمت و برین باب و دراز شامہ
 اوست پیشاید کہ شامہ لقمی باشد کہ شامہ را گویند یا نقل ثابت شدہ باز فرمودہ کہ اگر ترا و سرش شامہ
 مال شد و در خیر تنگ مکن صبر غنائی تمییز است و ہر ہر روزندہ راہ را کہ مستی و پاشیر بادی بظاہر است
 حاصل بین آنکہ در محاسن و نہ تمام عیاش باشد کہ آن سرف مظلمہ انداختن و در ہر روز تمام نکست
 کہ این شامہ لیسان است بلکہ از مال خود و بقدیر حاجت بخورد و رحمت رسان و مستعان و دیگر م
 ناشوی در روزگار صباران حکم مکن از دیدن شمتہ گران شمتہ غیب است برای اختیار شامہ صبر
 بر بلائی روزگار کہ خصلت حمیدہ اہل اللہ است گران کس کاف فارسی و بخودش و در زیر گیرندہ از
 غم و بیت الاحق علت طبع غنائی است و بلا بیخندہ و ہرگز و صبر بسیار اقسام است چنانکہ در عین العلم
 تقضیاش آورده است کہ در نوائب خود شافری سینہ و شادی رویت ضد آن نکند لی و در شمر
 رویت و در اتقا کاری گمان است ضدش اظہار آن و در فراخی عیش و زہد و تقوی است
 و ضدش حرص و هکذا و قد ورد فی فضائلہ اہل صلات و الصبر و چون اکثر اخلاق ایمان داخل در
 صبر اند از انصاف ایمان گویند و شیخ علیہ الرحمۃ بیک قسم اشارت کردہ و گفتہ کہ مہر شکایت صبر
 باشد جمیل با کسی کہ شکایت ای جمیل شای ای نیکو یعنی عفت زول بلای آسمانی صبار
 را باید کہ ترک خرج و شکایت کند و دیگر و زول حق صبر کند بعد از زمان دراز عند اللہ قدر ندارد
 بلکہ صبر در آن زمان ضرر و نیست ضروری را قدر نباشد و لہذا خوان الصبر فی المصیبت عند اللہ
 الاول یفسح نالہ و جہر بہ و من را باید کہ پیش حق تعالی شکایت برود و در پیشش مماند و منکر

وروائی شکمنها و ضعیفیت چه آن بی اختیار است و بدبلا حق بیان همه صدا و قاف کلمات که و ز زو
 مایا شک کند و چنان در نند که و دست یاف و مودت که این جهانی با فرشتا و چنانکه در احوال را به بصیر
 آورده اند که هر روز را در دو صیدی الا حق نشدی بگوشی و گفتی ای دوست از کنیز که به تقصیر افتاده
 امروز را و یار و شاد و فرمودی حال بیت آنکه و قتی که در بلا صابر باشی و فکر آن نخور صبر تو حال حذر را که
 نفسی چنین نیک باشد که گمان افکار که نباشد فخر از ور و شیت سلی با بل فقر باشد خویشیت
 نش ترغیب است بفقر که در شان ان الفقیر فخری دار و دست و تالی مضاعف اند فخر است اهل فقر اهل
 اند که اولیا اکابر اند خویشی بمنجه قرابت مناسب فقر عبادت است از کم شدن محتاج الی پس اگر برین
 فقر خود خالی نداد و ملا غبت بدان هم کند پس آن کس را ضحی رضای آن نیست اگر بدان غنی باشد طلب
 کند با وجود آنکه نیافتن آن را بداد و محبوب باشد پس آن کس را فخر است اگر با وجود غیبت تر که آن را بداد و محب
 خود کند که دستش بر آن نرسد پس آن کس را بصیرت و اگر بر آن مان نراند خود را و در مهابت از و پس آن کس را مضط
 و پریشان است اعلی مرتبه از ارسای وجود و عدم آن اید است که آن کس است فقر گویند ز غنی غنی و صف
 خفاص متعالی است از آنکه در حدیث آمده که اعوذ بک من الفقر و الکب و الخوف لا محذور لا محذور لا محذور لا محذور
 اضطرار که بنده از شدت فقر پریشان گردد و بر فقیر را باید که از شبهات احتراز کند و از زرق جفتعالی
 زیاد از زرقه یک و زرقه یک و بکند زاید را یا و ساکنین سازد که غنیمت کمال فقر است و اگر قوت یزد
 بگوید در روز اخلاص است و من حضرت صلی الله علیه و سلم برای عیال خود زاید از یک سال خرج وافر تنها و یک
 از خرج ساله هم نبرد و این فرمودی آنچ پیش از تمام شدن سال آن خرج سال فدا شد و این است قوی و یا
 و برین باب اگر چه جعفر و دیگر چید و زاینجا و زو آمده است هذا کلامه و منقول من عبد العلم الذی هو انتخاب
 احیا العلوم و در دته ایضا کلامه قوله که بهر جنبش نفس شاد باشد در حرمت از خدمت فزوان
 باشد نش انتقال است از خدمت فقر و محصل خدمت که لازم فقر است زیاد از زرقه خدمت سازند
 بلکه ایشان را دیگران کنند و تالی باشد منتها ای جنبش است او اگر چه کار نامی تو موافق فرمان خود و نام او باشد
 و هم اخلاق حمیده موجود و اگر چه اعمال صالحه و از عبادت و ریاضت حبش و زهد و عبادت و از خدمت و غنی با
 عند الله تعالی از خدمت و در موقوفه احوال ساکنین از خدمت فزوان بشیر بود و در خدمت از بهر فضل است
 باز گفت که بنده از خدمت بنا عیب که هر وقت و قصد و نیت است بهر خدمت میرسد بلکه از خدمت چنین دیده شد
 مریکه از عیب بعمل میرسد نش مناسبه تمام نیست اگر چه نفس صحیح است که بنده از ترک محبت آخر
 بمولی میرسد کمالو طالب الدنیا مؤمنه طالب العقبی محنت و طالب المولی اند که قضا و حشر است

و خدمت اکرام دل است مگر در اینجا بمنشی بر دست پندار کنی فی الله گویند مغبور بر او بر سر حقیقتا بخت
 تو چه حصول حیرت خدا مگر آرام دل و در عجب حصول مقاصد و جهان است چه قربت حق تعالی مقصد اعلی است قد
 و در من کان الله کان الله له و من الله صلی علیه و آله گفت که خدا و مردم و مقبل و معید است ترا رسد که
 کلام احسان قلبی است که در خدمت ترا حاصل آید آرام دل است خوردنی آید باز آید تا کید صبر کنی
 این دوستان را آن بود و گفتیم که اگر کسی را بپسیر کرد خلاف که آنچه زید ترا و صبر لاف شغل ای
 اگر نزدیک خلاف فرمان حقیقتی بخوردی خود را در رضای او داری نگاه ترا و دعوی صبر بیشتر و اگر از تو کار
 بخواند آتش صبر بر نانی اگر چه دیگر کار نای تو بر وفق فرمان باشد باز در بیان فائده صبر گفتیم
 که بیداری نسیم را انتظار بود و بلا جز صبر نبود و هیچ کار شغل ای اگر امید وافر هستی باید
 که در بلا جز صبر کار تو نباشد که در صبر فتح الفرج بیشتر و انشی که لفظ فرج در شریعت بحیثیت بمعنی کشاد
 گی کار نای بجای چهار چنگ از مردم عوام شهرت شده بر برین تحقیق است باید که در صبر اول فرج را
 بحیثیت خوانند تا هیچ باشد بحدیث که در بعضی نسخه های حمیداری می خوانی بدیده شد از تصرف ناسخاست
 و ایضا نسخه صحیح در صبر نانی است در بلا جز صبر نیست چه کاره و آنچه بدیده شد از تصرف ناسخاست
 غلط صبر است چنانچه در بعضی نسخه ها هست بلیت و قد یلین که من کاتب غلط صبر است و که من کاتب غلط
 ای بسا که آن لب ندانند غلط صبر که از چند کس عیب کنند و از سخن صبر را در دهستان و در بیان
 تنها شدن به هم که صفای باشد بخیر و بدی و از این بدیدند که صفای بیای عظمت یعنی
 صفای باطن که از کد است بر نور ایمان قوله تجرید شعای محتاج به شوق و من نایب دین و اهل این صحاح
 معرفت آتیم که بعضی باطن بر سر از آن مطلع اند و بگویم سر به بند احوال نام عالم او ایام آنکه نظر
 اصحاب بخیر و بدی عاقبت است و همچون عوام غافل نیستند و بعضی نسخه های حمیداری که بگویند شگفتی
 است مردم به در و خدمت پس اهل بدی و عبادت از راه با فقر است و آنکه از کد است بخیر و بدی و عبادت
 و فقر یک نیست چنانکه حضرت سرسقط فرمود که بدایت اللعوبه بدی انفس النفر بدی بالحق یعنی
 شان بدایت معرفت آن است که از شدت غفلت غافل ظاهر بیرون آید تا که بگانه شود حق و محسب باطن از
 مواضع و عوائق باطنی که انفس و احوالنا عبد الله و انفسنا عبد الله انفسنا عبد الله انفسنا عبد الله
 یعنی دیگر تفسیر خود است که بخیر و بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است
 بخیر و بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است
 این مناسبات است بدی ملوک است این تفسیر ملوک است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است و فقر بدی است

و لفظ سحر در صحنه غنائی همداوست که شاعران در حضرت شعری مد مقصود و قصه حمد و وجوه شسته اند و بیانی
 معنی و بریت لاحق است که اولی قریه تفرید منتهی و وواع و ترک شهادت و لذات حضرت با اختیار خود که
 در آن تکلف و رنج سبک باشد و کمال آن با انقطاع کل شهادت است یعنی تمام دور شدن از خیال لذات جسمانی
 و شهوات نفسانی و چه یک نفس مطهر را به دل با نهد و این سینه از قبیل حال است که در آن اختیار بنده را مد
 نباشد و بنا بر ملاحظه اصل تفرید و کمال آن کلمه کلمه گفته است بریت لاحق تفرید انقطاع کلی است طاق یعنی
 بیگانه و کامل هر گز توبه راوی زود وجود و عتید به آنکه از تجربه بدی با امید شش امام عطا دست اگر کند
 خلائق و ماسوی الله عطا و خود را بر داری و رزق خود را از خدا تکیه بدانی اگر در ظاهر از خلق رسید
 باشد آنگاه از مقام تجربه بدیده مندر شوی این تفرید موم و قریه توکل است که در آن تمام دل و لب متعلق باشد و
 از ماسوی قریه اعلی آنکه عطا و هدیه حق باشد و ماسوی الله از نظر رفیع و و مستحق حق بخشش و از
 ملاحظه غیر غائب باشد و مثال قریه اولی عطا و توکل است بر وکیل خویش که شفقت قدرت و کار کردن او
 عالم باشد و مثال تریه ثانیه عطا و تامل است بر مادر که با دوی شغل مستغرق باشد و هیچ تدبیر را در پیش
 نیار و کدانی عین العلم فالاول تجربه و ثانی تفرید فافهم کن من الشاکین و در اضافه تفرید بجان
 کلام است و اگر تفرید و تجربه هر دو صفت است و مطلقا نیست فالص و کامل نیست فاصد تفرید و میان
 این که در ظاهر هر یک نمایان باشد از کلام شیخ چنان آید که درین تفسیر میان تجربه و تفرید فرق اعتبار است
 تجربه دیدن ظاهر خلق است و تفرید باطن حق و الله اعلم ثم که دنیا کن برای آخرت و زنده بگرش لباس
 فاخرت شش این تفسیر سوم است ترک دنیا و تجربه که حق تعالی بغیر آسایش و نیاز از هر نوع که باشد ترک
 کن تا در صفا صفت آخرت برسی و تفرید صریح که لباس فاخره بطریق تمثیل است نه حشر ترک دنیا و در آن باب است
 معنی انوی تجربه که بر نه کردن چیز است بر کشیدن لباس فاخره از بدن گفته کنی فاخرت صفا الیه
 است السلام از تفسیر کلام است خود که زود دنیا و است سحر بر حق و الله از تفرید گویند سبقت شش
 یعنی دنیا را ترک واده چون آخرت و صفا را از اول ترک کن و پسگی تو و خود را در محبت حق تعالی بباری
 ای قبله هست خاطر تو قریه محصور این است او باشد آنگاه و کیلان تفصا قدر تر بهتی تفرید آموزند بغیر صفا
 تفرید شوی و تجربه محبت حق تعالی ازین تفرید که کرده اتم را به ویداشد که تجربه بر بهر قریه تخیالی است و
 تفرید قریه فوقانی و مختلف تفاسیر نشسته بهر آن است که تجربه و تفرید بر تفریق دل از شواغل ظاهر است
 و باطنی و شواغل آن کسب هر سه چیز است که نفس آن از تجربه اول و عتد و شهادت نفس و مطلقا
 لباس کن در آن استیا بهر خلقت است سوم شرا و دنیا و صفا صفت تفرید اول متعلق ترک عتد و شهادت

توانی متعلق تبر که اعتماد بر خلق در طعام و لباسش نداشت متعلق تبر که دنیا و آخرت و اندر سنجای علم هم
 روح مجرد که دو عالم فرو بایش آه نشل بجز دواش که بتیو بدست و فخر داشت بتیو بدی صانع مجید و تعزید بایش
 هر سه می گذر که یافت و لفظ که در کاف فارسی در هر صحنه نمانی بجز عبا را ی بعد از انصاف بصفت تجرید و
 تعزید در مطالعات حق از خود فانی شد تا در مرتبه غنی اندر نزد گس بلند که در دنیا که گرد فانی است و بر هر
 فرق می نشیند باز فرمود که ترا باید که از اخلاق و عیبه دور باشی که در میان هست و با اخلاق حمیده بگرد که شود
 تو باشد پرخش رای بیای میسر است بختی تابع شدن بهی نفس با وقایع این بیت معروف و مجهول است
 که متعبدین جان و دوشسته اند و تواند که بیای تنگی کتابت از نفس این یا اثر چنانکه بیت لاحق است پس یعنی
 آنکه که در حجب و یگو اخلاق و عیبه را از خود دور کن و هم صفت خود را امان دار و مباحش و قدر خود را شناس
 که انسان صفت استعدا و سی و می تواند که بر با صفت نفس تو فقی حق بر تبه صالحان که در هر جا که نفس لاری
 تو بخوابد هر و بختی بکار خود از مفسدان دور باشی بی فلاح بختی خوار و عاصی صفت مفسدان و بدویت
 لاحق تخیل است بختی بکار خود از مفسدان دور باشی بی فلاح بختی خوار و عاصی صفت مفسدان و بدویت
 انگشت کتابت از مفسد است عطار که نایت از صالح فی حدیث مثل جلیس السوء مثل الفلک الاکبر یارب
 مثل کوره آهنگران است که می شود ترا و مثل جلیس السوء مثل الفلک الاکبر یارب
 هم نشین صالحان با تو آسیر و دور باش از زنده قلالتان آسیر و هم نشین صالحان با تو آسیر و دور باش از زنده قلالتان
 زیرکی باشد و قلالتان بختی کاف تا کسان می شود مردم از هر صفتی و قییل و قییل که می کند کذافی
 الدار اینجا بختی قلندری بی وین است که از هر صفتی و قییل و قییل که می کند کذافی
 خود تعصب باشد همچون شیعه و رافضی و غیره می طمان و او بایش مردم عوام و خدگان جهان از قبول
 سماحان آید قوله مکن من الغیر قال الله تعالی که لا اذن بن علی و انتم ستم النار یعنی اذن میل نکند بهی
 کسی که ظلم کرده بر مردم و ان بختی غافل و غیره و اگر نه پس ما کن شمار آتش و فوج و در کن بختی
 اولی میل است چو در باره مالکان این معجز است و در باره مستغرقان صحبت ظالمان باشد و مصرع ثانی این
 بیت و در صفتی چنین است که در کنه دوی از ان خیل از غیر و ب بعضی دیگر تان و ان آتش تیزی تغییر بعضی
 تغییر است و بختی چنین نیست و در ان ظلم بجز از ان تغییر تان و ان آتش تیزی تغییر است و در ان ظلم بجز از ان تغییر تان و ان آتش تیزی تغییر بعضی
 تیزی گفت م صحبت ظالمان آتش است و از ان خلق از ان تیزی تغییر است و در ان ظلم بجز از ان تغییر تان و ان آتش تیزی تغییر بعضی
 از آتش و در صفتی بلکه صحبت از خود آتش است از ان بختی تغییر است و در ان ظلم بجز از ان تغییر تان و ان آتش تیزی تغییر بعضی
 و ایدار ساند و مردم است و مانند آتش و ان تیزی تغییر است و در ان ظلم بجز از ان تغییر تان و ان آتش تیزی تغییر بعضی

و فرخ رسان بریت لائق تر غیر صبا همان است و تفسیر بند صحبت ظمان که نفسان عالم اند با نغمه و
 صحبت صبا همان است که در حقیقت خالص است و کنایت از قرب قبول ورت و بعضی بنده صبر ثانی این است
 چنانچه برت که بیشک با قدسیان محرم شود و قدسیان کنایت از ملائکه ای از صحبت صبا همان اهل الله
 سیر عالم بالا و پادشاه است و ای پسر گلزار راه شرع را - اصل بابی که بگیرد از حرا نشی چون ربانو
 از غایت کثرت تحصیل معرفت از فی انصاف تجرید و تفرید و غیره اخلاق اهل الله بوجوه مذکور شد اکنون
 علیه نظام شرعیت ظاهر و ارشاد که ثابت می نماید عامی را ظن عدم تمام آن بخاطر گذر و دور بین مخالفه
 نیست که مقصد از اخلاق اهل الله است و پادشاه شرعیت در کار نیست چنانکه سالکان اهل مرین رطه افتاده
 در آنجا بنده در صبا عبارت از معرفت و قرب رگاه حق که اصل و اعلی مقاصد است و نغمه عبارت از شریعت است
 شریعت که بنده بیرون قدم در فضیلت اقی و رنج و عالم نشی ای راه سلوک را بجا می رسانی و فکر آنگاه که
 رنج و غدا بآخر تاملی که محال است شروع با ضرورت و روضه افتد و حقیقت لائق تفسیر و بطالت است و فضیلت
 رضا بر حق که آن غذا باد و نام است هم حق طلب که ای کار برست را طلب کنی از کار باطل و بد باش و
 معصوم که تفسیر است در صراحت پیغمبر عبارت از شریعت قدیم و راه ضیاع و تیرا و پیوسته آن که شمره اش خواست
 عند الله است بدنامی و عالم و راه حقیقت طریقت اهل الله هم در دست راست است و حقیقت بدو حق است و هر
 ملاک اشارت به بندایش رنج که خازن آن ملاک شریعت است و پدید است خوف اتم لازم در ویشان است
 و این پنج خویشتن با است که پیشتر غذا بخری و اندکوشی و بعضی بنده بجای خائف از قهر ملاک است و ملاک هر
 ملاک بدست و بدست حقیقت عبارت از شریعت با و هر باضم آن است از خط حق که ملاک است و همیشه در
 گفت حفظ آفرین و شکران از بركات و دنیا و آخر و به تواند که بکسیر پیوسته صحبت حق باشد ای و ملاک صحبت
 حق بخواید و خلاف خدا می نشی و هر چه آنکه گفت هم بخلاف نفس کن کار ای پسر و تفسیر از در ناز و
 نشی همواره طایع شریعت و طاهر باش و در دای نفس کام فرین قوله تفسیر ناز و ناز شریعت بدو چنان
 و خوار حال است از فاعل نیستی او در رنج نیستی بکسی ناز باشی بدانکه در مقام بعضی بنده این دیده شد
 برادر و نفس نغمه است و تفسیر طایع شدن را که در حقیقت و کار نفس بدو شریعت است و چنانکه
 چنانکه است و در خلاف تفسیر کنی ای پسر هیچ طاعت نیست تا این که پسر و خلق نفس اند و باید
 تا خدای چهره و سلام و دیدن نفس بخود و مسلمان که شود و هر دو نور ایمان که شود و هر دو است و هر دو
 ای پسر و چنانچه است که کار ای پسر که تواند که از داری از عوار - درین دنیا حاجت کرد و در وادار
 جای آنکس که حق در بدست و گوهر نفس شریعت است و در این همه ایستاد و بدست نفس و طایع

امور شرعی که ضروری اند و گفتند دوست بد باشد زیرا کارهای پسندیده تو طبع زبان و دست برادر که پس
 نشای ای چنانچه از منای اجتناب طلبی است آنچه از ترک گناه و ورای بد و چه سخن بیان کارست دوست را
 نشاید و بیت لاحق بیان کار و آن دوست است قوله بدی با تو فاش ای تر از نهامی بدکاری شود از بد
 خوردن و بر بوسیدن مرغ زکوه و خیزان شجر و بیای اموصو او مشغول است از کوه جمیع صدقات و چه
 شجره مرادست من باید ذکر آن خاص را در العلام ای با و ده خوار و مانع کوه لاق و دوشی غریب از روی دور با شش
 دروی غمخواران اللو مع من حسب سودا و این سخن را به است نالی صیغه ماضی از سودن اگر چه آن طالع مو
 نو دوشی و تملق کند و در صمیم ایشان شعله آتش عشق خدر است و حباب کلمه خوشا در دستم و دستار
 و در بیان عیادت مردم هم بر سر مالین بیا ران کز به انکه است این سنت خیر البشیر مش
 بیان امر دیگر است که در تشریح مذکور است فعین العباد الهیات مودة سنة والزيادة نقل اما صاحب
 در چشم و در بن در و دندان و تشنگی است را ز سر که در این کار دست در عیاد
 ز دیگانه ای در پیشتر نشیند زویک است و در دست در پیشانی و یار دست و نهید و احوال و در استقامت
 کند و این هم است و زوی سخن سرور و خوبی و گوید و ملایکه آیین گویند و دعای و غنیمت شمارد
 که شش و عای ملایکه است او را ابطال و در عزت شفا و عاکن که اسأل الله العظیم رب المعرش لکون
 ان یتشکک و بدین و علاج و غنم بار گوید شفا یا بار اگر احش بر سید باشد کذا فی عین العلم و ابدا و ان
 تشنه را از عظیم دست و صاحب بخور باران مجلس که قرین تو باشد و ایتم به فقه هجره و سکون یا تخانیه شکات چه
 تیمم است آن از زبان یک یک پدرش مرده باشد و از حیوان آنکه مادرش سقط شده باشد و مادر او اول
 و یک که غم خوری تیمم کند قریب مصطفی است که او فرموده که کاف تیمم و من فر و اینچون این هر روز گشت این تیمم را
 بسا بد و طعی کرده است قوله چون شود گریان تیمم گمان عرش حق جز نبش آید از زمان نشو
 از سبب تم تقه کس احوال و از جنبش چشمش از راه رحمت است که او تعابر غلاق اجسم رحمت حصص بیت مال
 و مسکینان مالک نام فرشته خازن فرخ و بر بیان بجز سوخته و تیمم به در پیشگاه تکیه رحمت در سبب
 بجز در سبب تقه عبارت هم که اسرار است کند فاش و کسیر - انچنان کس در می پایش ای بر سرش
 این بیت در سبب که نظر اند به اینجا یافته شد و حق که مقام آن در سابق است که که یار بد و غایت توجیه آن
 آنکس لایق جهان نیست خواه بیمار گردد و نخواهد تشنه و گرسنه و عیال جز شود و علم علم بالصواب غریز دشتن بر این
 عبارت از ایشان که در وقت و گفتار و شستن ایشان از عهده و در و طار بر گویند و در و ستایشان شد فی جلی
 بپس منامن بفر کید و با و در و جسم صغیر و گاهی که اگر کم بپران ما بخند و به بخور و ان رحمت یار

در بیان آنچه دوستی را نشاید

آواز کرده مسلمانان بیت مالین متوجه خصوصیت اینها و صلوات فرستادند که بعد کبریا رسیده و در مقدمه ایشان
 و بعد از وقوع است کفانی عین العلم و در جوانی و از پیران از اعز و تا آخر نیز دیگران باشی تو نیز شهادت در حالت پیر
 خود و تواند که عالم با هم بر ضعیفان که کجاست ای دوست که این رسیدیم تا خوب و بدی است شوقی شفقت و
 خدمت کردن مسافران که محتاج باشند خدمت نیست بلکه از پیران تا این که غریبان از پیران که غریزان را از حقیقت
 در دنیا قطب الشیخ خواهر بزرگ حضرت خواهر حسین الدین شیخ جعفری نوشته اند که غریبان را در محبت کثرتی و توفیق
 احسان نمودی از نجاست که آن حضرت را خواهر غریبی از گزیده و پخته و نیکو بجای غریبان نفعشان تا قدم به پای عالم
 باشد از غریبان بر سر هر محراب که طعام نشی این گیر است که در شرح حرام است هم موجب آن غنی طریقه الحیا
 الافوق الشیخ حرام الا ان فیصل القوة علی الصوم و غدا فی الاكل فی الصوم و اما قولهم خرون بر علت
 معصرا و است و تخم جاری بخورید بخور و معصرا سابق همان ضرر دیگر بود که دل و من از پر خوری و طریقی میرو
 از یاد حق غافل گرد و قوله راحت نبود و در سوم را کاذب بدخبت نبود و فاش ای از حرام و کاذب هم در برابر
 زیرا که خود و در پنج خود است که هر آنچه گوید حجت بخشد و آنکه در پنج گوشت و در او عهد و پیمان فاش است الحق
 علت است ای حرم کاذب که چه پیش تو گوید که از خودی بد خویش باز آمدیم باور مکن که آن خودی از دست
 ایشان و در شما باشد چنانکه از غیلمان مرده است هرگز وجود نمی آید پس حرام کاذب و کجیل را در شما پدید است
 بخور من منافق و عابد که از هم جدید است پس از صحبت معا و او در پیر می باید بود چنان هم عذر الهی تفسیر
 الا امام القدر الی بعد من ربع احوال الصلوات من منافق الدائمه من الحویض المروت من النخیل النخیلة
 من الحویض و یفوت بخور خوری است تا شود وین توصیفی چون زلال + باش تا علم طاعت است صلال
 نش زلال باضم آ و ص و نشین بخور که در طاعت صلال باش از حرام پیر پیر کن تا من کمال باشی
 زیرا که در خوردن و در طاعت و نشین روی پیران خوششان خویش بر سینه غیر دیگر است که صله هم باشند
 و شیخ از این نفع و نقصان میروی و در وقت این ان نقصان از خودی گفته هر که که دوستی خوششان حال
 ایشان میکنند شکر خدا با خیرت و تقوا قال النبی صلی الله علیه و سلم ان یح الحجة فوجلا من سید الف علم
 و لا یجد حلق و لا قاطع و حسم لا شیخ زان لا یجاء از غریب بدست یک بوی بهشت یافته و
 از مسافت نه از سال قسمت خدا تعالی که نیاید از اعاق الدین نه بنده صله رحم و قربت نه پیری که را
 کند در حالیکه زندگی که کشنده از از خود باشد از روی تکبر و عورت نقص و در حدیث که ان الرحمة
 لا تنزل علی قوم کان فیهم قاطع رحم نفی رحمت الهی نازل نشود بر قومی که در آن قاطع رحم باشند
 و فی حدیث اخر من کان یومئذ الله و الیوم که اخبر علیه السلام یومئذ یفرون من را باید که حسم را پیوست

دارد و خوش بجا آورد و علم گفته اند که قطع رحم در اوست و اول آن حبیب و شمع و نیت که خوشان فرموده
نسازد و تقصیر احوال ایشان کند زیارت کردن و عطا نمودن هدیه فرستادن اعانت کردن بدو و تقصیر

نیکی اگر در پیش پادشاهی غیر کند و سلام گوید که سلام گفتن و نامه فرستادن اولی مرتب است و کثرت و کمال
بلوکه و صاحب اسلام ای روزنامه دارید بیان را و اگر چه اسلام و کلام باشد و آن مقدار نیت و وقت معین
چنانچه بعضی گفته اند زیارت اقرار بقدیر سه سال است بلکه این سبب نون و عادت سلیمین معتبر است بر سایر
خویش که تا پیش حرام باشد و حبیب باشد و در غیر محرم اختلاف است و الا مع عدم وجوب کند احقق صاحب الطایفه
الحمد لله و عین العلم آورده که بسیار بود و با اقرار با حکم و دست نریز که نریز سائر و حجت یکدیگر را و در
و لا قیل الا انکارا که انکار است از احم و لا انقضایم انجالی و فکرم بکون الغمضه
و کم خال عن الخبیث ان خال و بدین معنی اشارت فرموده است شیخ علیه الرحمه که عتق است که زانیه اقرار
ساخته پس در بی قیافه لطیفه نهاده است که آنرا این که زمان که خوشی است نباید کرد اگر نه که زمان آخرت را
بگیرد و این که زمان و دینی نشین نزد آسان تر است از آنکه زمان آخری بدنام فرود نذر افرود از بدنام
ای اگر چه خوشی نشان باشد بیداری ایشان را از نظر که قطع کنی بر که هیچ کاری از قطع رحم بر نیت چنانکه تقصیر است
نکر شود و از شومی قاطع رحم از دیگران هم رحمت مستحالی و در پیش و فقه از روی بدی از بجز از سبب قطع رحم
که کار بد است نام قاطع رحم عالم انسان را و در پیش و ایمان هر او را عیب کند حرام است و گویا سبب بدنام نشود چون
بیت سابق که بدنامی قاطع رحم بود که در عاقل از آن بهتر است و تعالی کرد و بصفت حلیه معاصی اولایه پیش از آن
وقوع حبسیت خو قاطع باشد و خواه غیر آن یعنی مردگی و کمال ایمان است که از تعالی تبری پیش از آنکه در
گناه اتی و در شیوه سلف صالحان است چنانکه ابو یوسف قاضی امام عظیم هم عطا گفته که من از وصیت حصه
بیشتر تیرم و خوف من از گناه پیش از حد زیاد تر است حد در آن باشد چنانچه از حق و شستن پیش از
معصیت که اگر در آن خلعت بعد از معصیت که اگر عامه مردم و لفظ پیش در عصر اول بیت الاحق برای قاتل
ست و در آن بیای تا که بعضی چنانکه مر و خوار پیش از وقوع معاصی غلغله باشد طاعات افزاید و اگر نه که با
و بار بصفت بی حمت که از لوازم عذران است آن صفت لطف و خسان جو در سخاوت که در و کامل بدیده
احوال بدان تصف نام ای بر صفت که در آن در که در نظر ناپایی از فضل خدا نقل یعنی صحبت و ان خدا را لازم
گیر تا بوسیله خدا نشان از حق نظر تا که در معاصی بعضی نصیحت عموم است آن شمار است از لازم صحبت خلق که
العوام من الفاضل است یعنی در صحبت و در نای و خوبی ایشان نخواهد که گفتی باعث رحمت و شفاعت است تا نیکان

بعضی از ایشان
نقشه که در هر دو
نقشه از این دو
که در هر دو
در حد و حد و حد

جاست که در آن و در آن و در آن

بدست کار در خالطو الناس با عماره صخره یلوا لکب با قلوب یعنی در او دست و معاملات
 با مردم اختلاط دارد و در سازیدایش از ایدهای خود و این شیوه نسبت بلاحق گفت هم هر که از مردان حق
 دار و نشان به بخند زان دعوت شمع بر زبان نشانی می رود و چون به اختلاط مردم بهر چند که از دشمنان می بینند
 عیب ظلم اینان بر زبان نیارد بلکه کار خود را جدا بکند و لفظ خود در بریت الحق را درست بیاید معنی معرفه ای
 مرد حق خود و پاک دشمنان بخوابد بلکه خدای او بخوابد بلکه خصمانی خصمانی می بیند و معنی بیان خصمت می گستر
 که مرد حق بخلق اندر شمر یک است و در حقیقت باشد و بی ایشان در باشد و بی ایشان بخندد و وفقه می بخندد و انصاف
 از کسی اگر رسد ظلم و جفا با و بسو قتل اشخاص و ظلم از مردم بخوابد بلکه بر ایدایشان تحمل کند و بریت لایق علت
 آن می رود و خدا بدین کار خود را در و در تمام کامی تقدیر کرده و سلاستی از کائنات و غذا با کثرت در ترک ادا است
 چنانکه خود بدان عظمت فرموده است اینها بیات بیان اختلاف مردان حق تنها بود و از اختلاف دیگر و همتان
 آورده و گفت و ستانج بر بیان ابدان فقیر است. هم فقیر میدانی چه باشدانی سپهر با تو گویم گریه دار
 زمان خبر مثل ای اخلاق و اوصاف فقر و وریشی که حاصل اهل اندر است نبی علیه الصلوة و السلام بدواز
 افتخار و ابرو و فاعل که چه باشد و فقر و از مقام سفار شای نواب یعنی به توشه و خلس این بیت شایسته
 صفت تعفف است که فقیر خود وجود و در سوال از مردم و خند و خفا و در دست کار و کما
 و در کمال الله تعالی بفقیر الله تعالی اما العیال نیست سیر که در ادبی نواز و جامه که نه باشد خود و غریب
 و سوال بخند و این صفت اصحاب صفت ستم و مجامعین به خدا و چنانچه از قبیل قریش که در مدینه بعد
 از بیعت می سکون و نشیند و در خدایشان اینها و صفت مجامعین و او را در هر که با و سر می بودند و شب تران آن می خوانند و
 عبا و میگرد و در روز خفته و خرمای جمع کرده می فروختند و از آن قوتی که در دهر بشکرت بخشیرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بجای می فرستاد و جامع از ایشان چهار ماهه میزدند و چون بخشیرت صلی الله علیه و آله و سلم از جمده و فقر
 ایشان پاکیزگی و ایدهای ایشان مطلع شد فرمود که بشارت باد شما ای اصحاب صفت و هر که از دست من صفتی که شما
 دارید و در روز قیامت من بشارت می دهم از قیامت من است که این آیه شریفه نشان شماست لا یشککون
 فیه باقی الاضریحکم لکم اهل غنیاء و انکم تفرحون بهم سبب ما هم لا یستألفون الناس لکما فاط
 یعنی شما که در روز قیامت بر بازگشت از آن نمی دیدار رسول الله صلی الله علیه و سلم شکایت نمی کرد و می نواز
 ایشان را در مردم نادان بی حیه از حال ایشان که ایشان تو گویان اند از سبب از ایشان از سوال و متنازه
 حق تو می شکی ایشان را بیا حیه به نشان علامت که آن حضور و تواضع و صفرا و وجه از اگر سنگ است
 و کهنه بودن جامه های و سوال نمیکند مردم از رویی کج کدانی تفسیر الحجام هم گرفته باشد و دیگر مردم زند

راستی با دشمنان خود کند مثل تقییر نمودن ستای سولان بر مردم کند تا آنکه نادان در حق ایشان گمان نکند
 کند و هر چند از دشمنان مسلمانان از زمیند مکافات با حسن کنند که او در اختیارش آتی من است
 قوله که باشد از حریف ای از ریا طاعت گذار اگر چه او فریب و قوی باشد و طاعت کم نباشد بلکه مثل بر باد و
 وی باشد و بیت لاحق بیان استغنا فقیر است که دلش با وجود پستی ایستاده و تو بخیر باشد و زاری به غیر از غری غافل
 بدست است غریبی ناظر بدلی قوله بدر ویشان سپاری به علم ایشان باشد از اوقات نفس شو طاعت خزان
 در امان حق باشی قوله با فقیران هر که هدم شود و در سر ای غافل و غریب و غافل این بریتان فایده او وی
 چنانکه سابق بر این فاکت وینوی بود و در بیان آفتاب از غفلت است هم از خدا و غفلت غافل
 مباش به غافلانه و در راه باطل مباش مثل بند و گریست و سلسله را بعد از آنکه او را به حجت و روشیان
 ارشاد فرموده است یعنی ترا بهتر آنست که همواره در یاد حق باشی که ذکر حق مقصد صلی سالک است و هم طاعت
 و ریاضات و سید اید و مانند غافلان غفلت در راه باطل عبارت از ارشاد و نفس حرم و دنیا است و غافل
 را ضایع کن بلکه و ادا دست تو بخار باشد و دل تو بیا رینا که گفته اند هر چه در دست است از یاد و غفلت وین
 هر گز انما غفلت گذار به و اقام همه جایا که کس در کار نمی رود نه نشسته و نه ایستاده اما این باطلی کثرت
 و زشتی که هیچ کس بدست نیاید چه عیبت بر کشد و لای بندای دنیا را بچشم غیبت و روشن فانی دان را غفلت
 و لا یغتر به و در وی مطالب نفس بود و چون کس هر جانب نماز که هر صراطی حال گرامان است شایان آید و نو
 که عیبت از دیدن حال او نیابد که غفلت گذارند و با غفلت بشیالی برده قوله ای سپهر کوکبی بازی کن -
 کار با شیطان بجا نگر کن مثل آفریده آن عین را که بلبه و لایحه کشد بازی و ترکت کوکان کن یعنی باز
 خاصه کوکان است بخیر انهم را من و از نه قوله باری ندیده یعنی بدادن کلام او که عیبت و غفلت است به کار
 بمنه بدکاری است چه تیراه و تیر و تیر و باطل بدترین است کذا فی المارم و شمش واری از دیدن عیبت
 زیر قفس ستون این عیبت و شمش واری غفلت و عیبت است که عیبت عیبت است که عیبت عیبت است که عیبت
 است چنانکه از سابق و لاحق می آید و در عیبت و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت
 و زیر قفسی که بی ستون نزدیک فدا من باشد یعنی چنانکه ازین حذر و شستن لازم است از آن هم بر چند باشد
 و اینکه ملایان از قفس ستون آسمان گیرند و ساکن را به پیوسته غافل گویند و غیر و غفلت است که عیبت و غفلت
 غفلت کند و قوله که با همه چنانکه میخانه و ماوی زوالی و دنیا که در اینجا که علامه باشد و قال النبی صلی الله
 سلم انقص من وضع التعمیر به پیروز از جایا که عیبت و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت
 و سلسله کرد و کذا فی عین العلم و مصر و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت و شمش واری عیبت و غفلت

نعت رسول اکرم ﷺ اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم

یا حبیب الله محمد محبوب حق یحییٰ تو
جمع بزم بی سع العبد محمد سراج قد نری
شهد ابو محمد اول میراج دستان
دیده در بشمار بر وقت حسین و ادنی ز تو
نور چشم دارای حاصل اصحاب لدا
عشق التاج کعبه ک نور عین مایه ی
شرح متن گشت کمتر اکثر اکملت کمر
چون تو سر زدن از جویبار فاخته
صاحب ناقصا قد مان مار

پیرایه ان المشرق و
دولستان را نالافض
انکه اندر بزمگاه وصل یزدانی نشین
شهر یار گشت و شاهنشاه سخن ایستاد
بست حایم اردوان زلفش بیستاد
میسر السیل را بچشمشیم جانفز
انکه حق بجزنت یشاق از سرسلان و شرف
انگشته ز انگشته هایش چشمه آبی روان
ای که بودت بست بودیم و دغالم السیب
دانی و دغلو و شهبود و شهبود و شهبود
احمد و محمود و حامد جامع و معلوم و حق

بچو ذات کبریا در وہرے ہمتا تو نے
 خواجہ یس و ماہ منزل طہ تو نے
 فارس صندار سخاں الدی اہر کی تو نے
 ششم مانراغ البصر اسر میر زیا تو نے
 قازم اینطق و دریا کی ما اوحی تو نے
 مخزن الفقر فخری سعدن یوحی تو نے
 ناجہ راذن مئی شاہ اوداتی تو نے
 ریاض تم فاذر گلبن بیابا تو نے
 شاہ و انشق القمر لولاک را مولا تو نے
 بحر فوار شتر منی را در پختا تو نے
 طلوع سیل شکرستان ان ہوا لالتو نے
 بادشاہ ظہر زجام پاک ما اوحی تو نے
 مدعا ی بعض از مشور فضلنا تو نے
 مستی و الفجر باروی نسج آرا تو نے
 عارض الشمس الکلکو نہ میر زیا تو نے
 روز آغا زای صل لہ تربت اقرار تو نے
 وانکہ انجا زیش منو وہ سنگ را گیا تو نے
 اول و آخر توئی ہم صدمہ معنو نے
 واصلن موصولان نور و مدح و بشری تو نے
 مصطفیٰ و محبت ہی عہدہ و تقی تو نے

سیدھا حلقہ چر سجدہ وصف فرماتے ہیں کہ

کتاب پروا میر گزشت علم و فن و کمال حق تعالی را تعالی العزیز العزیز محمد حاکم آفرین کیست
مازلال اور مور مور است

100-443887-1

۱۹۱۵/۵۱۲۵		۶۱۵	۴۳۱۴	۴۳۱۴
شرح پندناظر				
Date		No.		